

شہد صابر یادنامہ نهمین سالگرد

با آثاری از: فیروزہ صابر، فریدہ جمشیدی، حسین رفیعی، کیوان صمیمی، سعید مدنی، علیرضا رجایی، ابوطالب آدینه‌وند، جواد رحیم‌پور، حسین موسوی.

به نام جان جهان، فعال و ناظر یگان

یادنامه نهمین سالگرد شهادت هدی صابر

خرداد ۱۳۹۹

فهرست مطالب

۱۰.....	تلاش هدی برای زیست بهتر مردم خطه‌ی زاهدان
۴.....	بازیابی پیوند نیروهای فکری - سیاسی با اجتماع سنتی و نیروهای اجتماعی
۶.....	از جامعه‌ی دوقطبی به جامعه‌ی ارگانیک
۱۸.....	نیروهای سیاسی - نیروهای اجتماعی: پیوند استراتژیک، نه برخورد ابزاری و تاکتیکی
۳۰.....	از قلم‌فرسایی تا قدم‌فرسایی
۴۰.....	ناتمامی پروژه‌ی سیاسی در غیاب پیوند با نیروهای اجتماعی
۴۸.....	آهسته و پیوسته
۶۱.....	پیش‌نیاز هم‌پیوندی نیروهای سیاسی و اجتماعی: ظرفیت‌سازی و گفت‌وگوی ملی
۶۴.....	از تعارض و واگرایی سیاسی به وحدت و همگرایی اجتماعی
۷۵.....	تردیدهای بی‌پاسخ صابر
۷۸.....	هدی صابر و سه ساحت معنویت، تاریخ و جامعه
۸۱.....	پس از اسطوره

تلاش هدی برای زیست بهتر مردم خطّهی زاهدان

بازنشر گزیده مصاحبه با فریده جمشیدی، همسر زنده‌یاد هدی صابر

فقدان یک اندیشمند و فعال سیاسی – اجتماعی نظیر هدی صابر برای جامعه، به مثابه فقدان سرمایه‌ای ملی و نیرویی موثر در جامعه و عرصه‌ی سیاسی است. اما برای خانواده، علاوه بر حس فقدان مذکور، جای خالی همسر و پدر، رنج و تلخی دوجندانی پدید می‌آورد. فریده جمشیدی و حنیف و شریف، همسر و فرزندان شهید صابر، هم حامل بار مسئولیت ناشی از جای خالی او هستند و هم پس از سال‌ها از تراژدی شهادت پهلوان، سوگوار رنج نبودن او. گفت‌وگوی پیش رو با خانم جمشیدی دو سال پیش انجام شده و در سایت زیتون منتشر شده است؛ گزیده‌ای از این گفت‌وگو در یادنامه‌ی نهمین سالگرد شهادت بازنشر می‌شود.

♦ ما در دانشگاه علامه با هم آشنا شدیم و کلاس‌ها و پژوهش‌های متعددی با هم داشتیم که به نزدیک تر شدن روابط مان انجامید. پس از یک سال من و آقای صابر در سال ۵۸ با هم زندگی مشترک مان را تشکیل دادیم. چون آن موقع هم ابتدا جنگ بود و شرایط نیز سخت بود، آقای صابر مجبور شدند از ۱۹ سالگی در صداوسیما کار کنند تا بتوانیم زندگی مشترک مان را زیر یک سقف آغاز کنیم، کارهای ایشان آنجا بیشتر پژوهشی بود و این اواخر هم تهیه‌کنندگی فیلم‌های مستند.

♦ اولین دستگیری ایشان در سال ۷۹ و در زمان دولت اصلاحات آقای خاتمی، مقاله‌ای نوشتند در مورد حکومت حزب موتلفه بر اقتصاد ایران بود. این مقاله ۶ بهمن چاپ شد، ۹ بهمن برایشان احضاریه آمد. چندی بعد ریختند داخل منزل و همه چیز را هم بردند. آن موقع ما در اختیاریه مستاجر بودیم. وقتی به خانه ما ریختند، خیال کردند ما آنجا را بازسازی کردیم یعنی صحنه آرای کردیم. چون ظاهر زندگی مان خیلی ساده بود. آن افرادی که آمده بودند می‌گفتند خانه واقعی آقای صابر کجاست؟! این قدر مزاحمت ایجاد کردند که مالک بعد از سکونت ۱۳ ساله ما در آنجا، از ما خواست که برویم. برای خانواده خیلی سخت بود؛ چون آن موقع ما با این چیزها آشنایی نداشتیم. بعد ما کم کم با شرایط آشنا شدیم. آقای صابر و مهندس سحابی به اتهام براندازی نظام به بند ۵۹ زندان نظامی عشرت آباد منتقل شدند. هدی یک سال و نیم در آنجا در بازداشت انفرادی بود. در تمام طول روز در سلول با یک پروژکتور ثابت، مستقیماً نور به چشم شان انداخته بودند که منجر به تیک عصبی چشم‌شان شده بود. سلولی که در آن بودند آن قدر کوچک بود که حتی امکان دراز کشیدن و خوابیدن را نداشت. سخت ترین دوره بازداشت ایشان هم همان زمان بود چونکه فشارهای زیادی برای گرفتن اعتراف تلویزیونی به ایشان و خانواده من وارد کردند که با توکل به خدا این امر تحقق نیافت و هدی در آن تنهایی محض با نزدیکی و بده پستان با خدای پاکش، آن سختی ها را از سر گذراند. آن وقت‌ها شرایط مثل حالا نبود و بسیار سخت بود. اجازه تماس تلفنی هم بسیار کم و تعداد ملاقات‌ها بسیار بسیار کم بود. حتی وقتی ۱۹ روز بعد از دستگیری‌شان مادرم به رحمت خدا رفتند هم به ایشان مرخصی ندادند. فقط همان روز اجازه دادند یک تلفن بزنند.

♦ دلیل بازداشت [آخر ایشان در سال ۱۳۸۹] هنوز هم برای ما نامشخص است، ایشان بدون حکم قانونی با توسل به زور در خیابان دستگیر شدند و برای آخرین بار روانه زندان. ایشان در حال اجرای طرح کارآفرینی در زاهدان بودند. آقای صابر با هدف کمک به جوانان محروم به تبعیض قومیتی و فقر به محلات محروم سیستان و بلوچستان از قبیل: شیرآباد، کریم‌آباد و... رفت تا با فراهم آوردن کسب و کار، شرایط زیست بهتر را برای جوانان و زنان آن خطّه محروم پدید آورد. اما متأسفانه موفقیت

این طرح بشردوستانه که از زمره طرح های توانمندسازی بانک جهانی بود، و همچنین محبوبیت ایشان در زاهدان دلیلی شد برای دستگیری غیرقانونی شان. طرح کارآفرینی ایشان در زاهدان موجبات اشتغال بسیاری از جوانان آن خطه محروم را پدید آورد. در این زندان اخیر چهره های سرشناس در طبقه بالای بند ۳۵۰ اوین مستقر بودند ولی آقای صابر در طبقه پایین که امکاناتش کمتر بود ماندند چون احساس می کردند بچه های پایین که گمنامند و به قولی کف خیابانی اند، در سه کنج قرار می گیرند و فراموش می شوند.

♦ آخرین باری که صابر را دیدم دوشنبه ۱۶ خرداد در زندان اوین بود، هر دو گریه می کردیم آقای صابر در آن طرف شیشه و من این طرف، به او می گفتم هدی اعتصابت را بشکن می گفت نمی توانم هاله مظلومانه کشته شد این تنها کاری است که از دستم بر می آید، نگران نباش حالم خوب است. حتی صبح همان روز با بچه ها ورزش کرده و دویده بودند. واقعا نمی دانم در بهداری چه اتفاقی افتاد که به اینجا کشیده شد؟! اگر یک رسیدگی سطحی هم می شد الان هدی پیش ما بود... اینان خودشان می دانند که هدی در مظلومیت و ناجوانمردانه به شهادت رسید. من خودم آدم سیاسی نیستم و کاری به سیاست ندارم اما هیچ گاه نخواهم گذاشت که خون همسرم هدر برود. در تاریخ ایران تاکنون چنین مسئله ای سابقه نداشته که ۶۴ نفر شهادت بدهند که نخبه این مملکت را در زندان ضرب و شتم کرده اند و کشته اند.

♦ ۷ سال هم گذشته دستگاه عدلیه کشور به جای رسیدگی به فاجعه شهادت هدی و برخورد با عاملان این جنایت، مدام درصدد عادی جلوه دادن قتل او و مختومه کردن پرونده است. ما انتظار داشتیم که هر چه زودتر او از زندان آزاد شود اما به این شکل اسفبار جسد صابر را به من تحویل دادند! آقای صابر هیچ کار خطایی نکرده بود و فقط دغدغه دار مردم این مرز و بوم بود! این واقعا دردناک و ناجوانمردانه است.

بازیابی پیوند نیروهای فکری - سیاسی با اجتماع سنتی و نیروهای اجتماعی

هدی صابر در دوره‌ی اعتراضات انتخاباتی ۸۸ و جنبش سبز (دی ۱۳۸۸) طی یک سخنرانی به نقد و بررسی ایده‌ی «وحدت نیروهای سیاسی» پرداخته است. در این سخنرانی وی وحدت نیروهای سیاسی را به سبب عدم طی سیر قوام و انسجام و رابطه، منتفی می‌داند و در عین حال در مقایسه‌ی نیروهای سیاسی و نیروهای اجتماعی (نیروهای فعال در حوزه‌ی خیریه و نهادهای مدنی و نیروهای سنتی جامعه) معتقد است نیروهای اجتماعی در تاریخ معاصر ایران سیر قوام و استمرار بهتری را طی کرده‌اند تا نیروهای سیاسی. به عنوان دو نمونه وی به تجربه‌ی جنبش ملی شدن نفت و شکل‌گیری جبهه‌ی ملی و تجربه‌ی اصلاحات اشاره می‌کند. در اولی (جبهه‌ی ملی) طی دو دوره‌ی جبهه‌ی ملی اول و دوم، نیروهای ملی دارای چفت و بست‌های اجتماعی با اقشار بودند (بازار و اصناف، دانشجویان، ورزشکاران ملی و ...) اما به تدریج طی جبهه‌ی ملی سوم و چهارم، بال‌های اجتماعی این جریان سیاسی مورد غفلت قرار گرفته و خصلت روشنفکری و منزوی از جامعه پیدا کرد. در دوران اصلاحات نیز هدی صابر معتقد است نیروهای سیاسی به جامعه‌ی سنتی و نیروهای اجتماعی خیرات و مبرعاتی توجه کافی نداشتند و همین سبب ضعف تشکیلاتی و پایگاه اجتماعی جنبش اصلاحات شد. حدود ۱۰ سال پس از بیان این نقدها به نیروهای سیاسی به نظر می‌رسد فرصتی برای بازیابی و به بحث گذاشتن این نقدهای هدی صابر فراهم باشد. بر این اساس در یادنامه‌ی نهمین سالگرد شهادت هدی صابر طی گفت‌وگوها و یادداشت‌هایی به طرح این موضوع پرداخته‌ایم. سوالاتی که در گفت‌وگوها محور بحث بوده به شرح زیر است:

- ♦ اصل نقد هدی صابر به نیروهای فکری - سیاسی کنونی مبنی بر کم‌توجهی و غفلت از جامعه‌ی سنتی و نیروهای اجتماعی را چقدر نافذ و وارد می‌دانید؟
- ♦ طی ده ساله‌ی اخیر آیا تفاوتی در رویکرد نیروهای فکری - سیاسی نسبت به رابطه با نیروهای اجتماعی دیده می‌شود؟ آیا بازبینی استراتژیک در جهت‌گیری نیروهای فکری - سیاسی برای برقرار ارتباط با نیروهای سنتی و اجتماعی صورت گرفته است؟
- ♦ طبیعتاً در رابطه‌ی میان نیروهای فکری - سیاسی تحول‌خواه و اصلاح‌طلب با جامعه‌ی سنتی و نیروهای اجتماعی، موانعی در دو سوی معادله وجود داشته و دارد. هدی صابر عمدتاً به موانع از جانب نیروهای فکری - سیاسی اشاره کرده است؛ از جمله اینکه رویکرد این نیروها، روشنفکری و ذهنی است، از موضع بالا به جامعه‌ی سنتی نگاه می‌کنند، ادبیات آن‌ها تناسبی با اجتماع سنتی ندارد و اما به نظر می‌رسد موانعی نیز در سویی اجتماع سنتی و نیروهای اجتماعی برای پذیرش پیوند با جریان‌های سیاسی وجود دارد. به طور کلی چه موانع دوسویه‌ای در این ارتباط قائل هستید؟
- ♦ در صورتی که ضرورت پیوند نیروهای فکری - سیاسی با نیروهای اجتماعی و اجتماع سنتی را بپذیریم، الزامات و راهکارهای تحقق این پیوند چیست؟ چه اقداماتی از سوی نیروهای فکری - سیاسی لازم است صورت گیرد که چنین پیوندی عملیاتی شود؟

از اساتید ارجمند آقایان حسین رفیعی، سعید مدنی، کیوان صمیمی، علیرضا رجایی و خانم فیروزه صابر که در مصاحبه‌ها مشارکت کردند و دوستان دیگری که با ارائه یادداشت همراهی کردند، سپاسگزاریم و امیدواریم این گفت‌وگوها به تعمیق، درک و صورت‌بندی بهتر از این مسئله یاری رساند.

از جامعه‌ی دو قطبی به جامعه‌ی ارگانیک

گفت‌وگو با حسین رفیعی

یکی از انتقادات وارد به فعالان سیاسی و اجتماعی در تاریخ معاصر ما این است که آنان ارتباط مناسبی با فضای وسیع‌تر جامعه و به طور خاص‌تر با نیروهای سنتی جامعه برقرار نکرده‌اند. بخشی از این مشکل را می‌توان به نوع نگاه از بالا به پایین آنان، بخشی از آن را به نوع راهبرد فعالیت آن‌ها و بخشی از آن را به عوامل بیرونی نسبت داد. طرح بحث چهار محوری خود را با دکتر حسین رفیعی – فعال سیاسی ملی مذهبی – در میان گذاشتیم تا از نظرات ایشان در این مورد استفاده کنیم.

دکتر رفیعی: با سلام خدمت دوستان. من سعی می‌کنم به این چهار محور به طور پیوسته با هم جواب بدهم. این مسئله که هدی صابر اعتراض می‌کند یا نقد می‌کند که نیروهای سیاسی فکری با نیروهای سنتی اجتماعی ارتباط نداشتند، این نقد درست است. یعنی واقعیتی است که وجود داشته است. منتها اگر ما این صد و ده سال اخیر یعنی دوره بعد از انقلاب مشروط را مطالعه کنیم، متوجه عوامل دیگری را هم می‌شویم. من سعی می‌کنم این عوامل را توضیح دهم.

در مجلس اول مشروطه، مجلس شورای ملی، تقریباً همه‌ی نیروهای سنتی جامعه در مجلس نماینده دارند و انتخاب می‌شوند و در مجلس مؤثرند. در مجلس دوم وضع کمی بهتر می‌شود. یعنی احزاب سیاسی که تشکیل شده‌اند وارد مجلس می‌شوند و اقشار اجتماعی را نمایندگی می‌کنند. بعد از مجلس دوم به دلیل مجموعه شرایطی که پیش می‌آید و سرکوبی که در جامعه اتفاق می‌افتد و جنگ جهانی اول و

تعطیلی مجلس و ایجاد جنبش‌های منطقه‌ای در گیلان، آذربایجان و خراسان و ...، جامعه به جامعه‌ی ملت‌پس و ناپایداری تبدیل می‌شود. این اتفاق تا کودتای ۱۲۹۹ ادامه دارد.

در کودتای ۱۲۹۹ انگلیسی‌ها احتیاج به تمرکز در ایران داشتند و به دلیل حفاظت از چاه‌های نفت جنوب می‌خواستند جامعه‌ی ایران یک حرکت و توسعه‌ای هم داشته باشد و سازمان‌های جدید بروکراتیک تشکیل شود.

در این کودتا عامل دیگری وارد می‌شود و آن، عامل استبداد است: عامل دیکتاتوری و بستن فضای دموکراسی. به عنوان مثال در سال ۱۹۲۰ که همان ۱۲۹۹ است در بندر انزلی حزب کمونیست ایران تشکیل می‌شود و طبیعی‌ست که حزب کمونیست ایران می‌خواهد با اقشار مختلف جامعه به خصوص اقشار کارگری و سنتی جامعه ارتباط برقرار کند ولی به تدریج که رضاخان مستقر می‌شود، هم به لحاظ نرم‌افزاری یعنی قانون‌گذاری و هم به لحاظ سخت‌افزاری یعنی قدرت پلیس سیاسی جلوی هر ارتباط و تجمعی را می‌گیرد و این تجمع و ارتباط واقعاً قطع می‌شود. این یعنی عامل دیکتاتوری و سرکوب تعیین‌کننده است.

کودتای ۱۲۹۹ نیامده بود تا دموکراسی بیاورد و اهداف یا قانون اساسی انقلاب مشروطه را پیاده کند. نه! کودتای ۱۲۹۹ آمده بود تا جلوی تحقق انقلاب مشروطه را بگیرد. یعنی نگذارد که نیروهای اجتماعی سیاسی بشوند و با هم ارتباط برقرار کنند، دموکراسی بیاید، تفکیک قوا بیاید، مجلس مستقل بیاید. یا به عبارت دیگر نمی‌خواست که سیاست و حکومت در ایران ملی شود. ملی به این مفهوم که همه مردم ایران دخالت داشته باشند. تا سال ۱۳۲۰ این موضوع مرتب تشدید می‌شود، مخصوصاً از ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ جامعه بسیار بسته است. از این نظر دیکتاتوری تعیین‌کننده است. در سال ۱۳۲۰ که متفقین به ایران حمله می‌کنند و رضا شاه مجبور به ترک ایران می‌شود، گشایشی ایجاد می‌شود و دوباره احزاب سیاسی فعال می‌شوند. همین فعالیت احزاب سیاسی به سمتی می‌رود که زمانی که دکتر مصدق در سال ۱۳۲۹ نخست‌وزیر می‌شود، موفق می‌شود که نوعی ارتباط اجتماعی با نیروهای سنتی برقرار کند. به عنوان مثال، سندیکاها تشکیل می‌شوند، کارگرها

تشکل پیدا می کنند و شما این موضوع را تا کودتای ۱۳۳۲ می بینید. یعنی دیکتاتوری از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ تضعیف می شود، مخصوصاً در ۲۷ ماه فعالیت دکتر مصدق، ایشان به شدت سعی می کند تا حکومت و سیاست را ملی کند.

با سرکوب کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ باز هم ماجرا کاملاً تغییر می کند. مخصوصاً که اکثریت روحانیون از این کودتا حمایت می کنند. جامعه‌ی سنتی ایران به دلیل این حمایتی که روحانیان از کودتا می کنند، از نیروهای سیاسی فاصله می گیرند. دوره‌ای از سال ۳۹ تا ۴۲ هم هست، که در این دوره نیز احزاب کمی جان می گیرند ولی با سرکوب سال ۴۲ و متعاقب با آن افزایش قیمت نفت و تثبیت بیشتر قدرت محمدرضا شاه، این ارتباطات باز هم کم می شود و شما این ارتباط را کاملاً محدود شده می بینید. از بین نیروهای سنتی فقط نیروهای مذهبی هستند که می توانند فعالیت کنند. اینجا یک اشکال جدی وجود دارد: بعد از سال ۴۲ اگر نیروهای سیاسی جامعه به سمت جنبش چریکی نمی رفتند و جامعه را امنیتی نمی کردند، به سمت فعالیت‌های فرهنگی می رفتند، به سمت فعالیت‌های مذهبی نرم افزاری می رفتند، یعنی مثل کاری که حوزه‌های علمیه می کردند و جامعه را رادیکال نمی کردند و انقلاب را جلو نمی انداختند، این ارتباط می توانست برقرار بشود.

ارتباط امثال آقای حنیف نژاد هم بسیار محدود است؛ یعنی با نیروهای سنتی جامعه کم و بیش ارتباط برقرار می کند ولی این بسیار محدود است. حرکت او به عنوان یک تشکل زیرزمینی مسلحانه و رادیکال محدودیت دارد؛ ولی روحانیون این محدودیت را نداشتند. روحانیون طرفدار آیت الله خمینی شاه را نقد می کردند و فعالیت تبلیغی خوبی هم می کردند، در جامعه هم بسیار فعال بودند و با نیروهای سنتی و اجتماعی ارتباط برقرار می کردند. آن‌ها به دلیل این که خط مشی براندازی نداشتند، خط مشی رادیکال جنگ چریکی نداشتند. در جنگ چریکی فقط مسلمان شرکت نداشتند، مارکسیست‌ها هم بودند، سازمان چریک‌های فدایی خلق هم این مشکل را داشتند. یعنی آنقدر مسائل امنیتی و حفاظتی برایشان مهم شده بود که ارتباط با نیروهای سنتی جامعه بسیار مشکل شد. ولی نیروهای مذهبی، خصوصاً نیروهای مذهبی وابسته به حوزه تا سال ۱۳۵۴ که در سازمان مجاهدین کودتا انجام شد و نیروهای

مذهبی اختلاف پیدا کردند و بینشان شکافی ایجاد شد، فعالیت‌ها خیلی مشخص هم نبود. یعنی سازمان‌هایی مثل بازاری‌ها هم از مجاهدین حمایت می‌کردند و هم از روحانیت؛ ولی بعد از سال ۵۴ بدینی شدیدی نسبت به سازمان‌های سیاسی غیرروحانی پیش آمد که این نیروها بسیار نگران شدند و حمایت از سازمان مجاهدین هم ضعیف شد. بعد از این موضوع است که شما می‌بینید حمایت‌ها بیشتر به سمت روحانیون می‌رود و نیروهای سنتی جامعه که به سمت مبارزه می‌آیند در اهداف و تشکیلات در قالب خیریه، شرکت در مساجد یا نهادهای قرض الحسنه و تمرکز در مساجد به سمت روحانیون می‌روند. پس آن چیزی که در این فرآیند مهم است یکی عامل فرهنگی و مذهبی است که این عوامل می‌توانستند به صورت نرُم‌های اجتماعی که در جامعه بود، فعالیت کنند و ارتباط برقرار کنند.

این امر با چیزی که در جنبش چریکی بود، کاملاً متفاوت است. فرد دیگری که موفق شد دکتر شریعتی بود. دکتر شریعتی در کلاس‌های دانشگاهی‌اش و در حسینیه ارشاد یک پروژه فرهنگی را شروع کرد. آن چیزی که خودش به آن آگاهی‌بخشی می‌گفت. آگاهی‌بخشی یک پروژه فرهنگی بود. حکومت نسبت به این پروژه فرهنگی حساسیت زیادی نداشت. به عنوان مثال، تدریس تاریخچه ادیان را در نظر بگیرید یا تدریس اسلام یا تاریخ اسلام یا نقد مذهب سنتی، مذهب متحجر. این موضوعات را نظام تا مدتی پذیرفت. اما متأسفانه جنبش چریکی که جامعه را رادیکال کرد و خودش ادبیات علنی نداشت ولی دکتر شریعتی در حسینیه ارشاد ادبیات مذهبی مدرن نوگرای رادیکال را منتشر می‌کرد؛ بنابراین جوانانی که می‌خواستند به جنبش چریکی بپیوندند برای بازشدن گره‌های ذهنی خودشان به ادبیات دکتر شریعتی مراجعه می‌کردند و بعد دستگاه‌های امنیتی در خانه‌های تیمی کتاب‌های دکتر شریعتی را می‌دید. دکتر شریعتی هیچگاه طرفدار جنگ چریکی نبود. او در آن مقطع انقلاب را از نظر زمانی مناسب نمی‌دید و حتی صریحاً قدرت شاه را هم نقد نمی‌کرد و در نتیجه مستقیم با او درگیر نمی‌شد ولی زمانی که در خانه‌های تیمی کتاب‌های دکتر را می‌دید حکومت به این نتیجه رسید که ادبیات دکتر شریعتی برای جنبش چریکی نیرو تربیت می‌کند، که این موثر هم بود. در نتیجه،

حسینیه ارشاد را هم بستند. آن‌ها حسینیه ارشاد را در آبان ۱۳۵۱ بستند در حالی که جنبش چریکی مسلحانه در بهمن سال ۴۹ شروع شده بود ولی باز هم ساواک تحمل کرد تا دکتر شریعتی بتواند کلاس‌هایش را ادامه بدهد ولی بعد از این که فهمیدند ادبیات دکتر شریعتی غیر مستقیم در خدمت جنبش چریکی قرار می‌گیرد، حسینیه ارشاد را هم بستند.

موضوع این است که شما باید در اینجا رابطه‌ای بین استبداد، پلیس امنیت و ارتباط روشنفکران و سازمان‌های سیاسی با نیروهای سنتی و دو خط مشی و استراتژی که نیروهای سیاسی و احزاب داشتند، پیدا کنید. اگر احزاب در این دوره خط مشی‌های فرهنگی و آگاهی بخشی می‌داشتند تا حدودی تحمل می‌شدند و می‌توانستند تا حدودی این فعالیت‌ها را انجام بدهند. این موضوع را شما هم در دوره سال ۲۰ تا ۳۲ می‌بینید، هم کم و بیش در دوره ۳۹ تا ۴۲ می‌بینید. سپس از سال ۴۲ در امکاناتی که روحانیت دارد و مبارزات و تبلیغاتی که می‌کند این موضوع را به وضوح می‌بینید. حتی بخشی از روحانیون مثل آیت الله بهشتی و آیت الله باهنر به وزارت آموزش و پرورش دعوت می‌شوند تا کتاب‌های درسی دینی مهم بنویسند و با مذهب خرافاتی مبارزه کنند و این کار را آن‌ها انجام می‌دهند و کتاب‌ها به کتاب درسی دانش‌آموزان تبدیل می‌شوند. این موضوع به یک راه برای ارتباط با توده‌های مذهبی می‌شود ولی جنبش چریکی امکان انجام کاری به این صورت اصلاً ندارد و همان‌طور که اشاره کردم دکتر شریعتی هم که از سال ۴۳ به ایران می‌آید چه به عنوان معلم، چه به عنوان مدرس دانشگاه و چه به عنوان خطیب در حسینیه ارشاد تا سال ۵۱ این امکان را دارد که با جامعه ارتباط برقرار کند. بلندگوهای مذهب متحجر بر علیه شریعتی صحبت می‌کردند و در انجمن حجتیه و جاهای دیگر فحش می‌دادند. حتی این کارها باعث تبلیغ کار دکتر شریعتی می‌شدند و دکتر را بیشتر در جامعه‌ی اجتماعی یا عرصه عمومی می‌بردند. اما این موضوع هم در سال ۵۱ تعطیل می‌شود. پس اگر این دو عامل را در نظر بگیرید، عامل اول استبداد و پلیس امنیت و غیره و دوم استراتژی فعالین سیاسی مدرن، احزاب و گروه‌ها این دو عامل وجود دارد.

▪ یادنامه: جناب دکتر به اهمیت استراتژی شریعتی در نزدیک شدن به عموم مردم اشاره کردید. در حال حاضر چه نیرویی و چه استراتژی میتواند چنین پروژه ای را پیش ببرد؟

دکتر رفیعی: در مورد این سؤال شما باید بگویم که این امر که نیروهای دیگری مثل دکتر شریعتی بتوانند آن پروژه را انجام دهند، حتماً می‌توانند اما به نیرو و زمان نیاز دارد، آرام آرام باید پیش برود مخصوصاً الان که بحران‌های جامعه رو شده‌اند. ما در طی این چهل سال توسط روحانیت اداره می‌شویم و یازده فقیه بر اساس قانون اساسی بر ما حکومت کردند. پس اگر مشکلی در جامعه است روحانیت و فقها نمی‌توانند خودشان را از ماجرا مبرا بدانند. همه ما امید داریم. شما جوان‌ها باید بیشتر امید داشته باشید که آرام آرام همگی به یک عقلانیتی برسیم که روحانیت متوجه شود به تنهایی نمی‌تواند مملکت را اداره کند و باید با کلی نیروی ملی این مملکت را اداره کند و ما هم طوری سعی کنیم که برای مسائل جامعه راه حل، طرح و پروژه داشته باشیم. به نظر من نیرویی که الان می‌تواند با ایده شریعتی دست به کار شود، نیروهای نو اندیش دینی هستند. بخشی از این نیروهای نو اندیش دینی پیروان دکتر شریعتی هستند که الان در دفتر پژوهشی و در بنیاد دکتر شریعتی متمرکز شده‌اند، بخشی از آن‌ها نیروهای ملی مذهبی هستند که به نو اندیشی دینی اعتقاد دارند، بخشی از روحانیون نوگرایی هستند که در این بیست و پنج سال اخیر ظاهر شدند و توانستند اندیشه‌های نوبی را تولید کنند مثل کسانی که از جمله آقای محقق داماد، شاگردان آیت الله منتظری، آقای دکتر ثبوت و حتی آقای ترکاشوند (با وجود این که ایشان روحانی نیستند). آن‌ها کارهای تحقیقاتی جدیدی کرده‌اند و یک نو اندیشی را در دین به وجود آوردند. بله می‌شود این کارها را کرد.

▪ من می‌پذیرم که تحمل محافظه‌کاران در برابر سازمان‌های سیاسی کم شده بود. ولی آیا نمی‌شد نیروهای اجتماعی در سطح جامعه به شکل دیگری مثل نهادهای خیریه، خود را حفظ کنند؟

دکتر رفیعی: موافقم که بله می‌شد و اتفاقاً خیریه‌های زیادی شکل گرفته است ولی همین‌ها هم تحت تأثیر نیروهای امنیتی و اطلاعاتی هستند. حتی من جوان‌هایی را می‌بینم که به جنوب شهر می‌روند و به دانش‌آموزان افغانی درس می‌دهند ولی همین‌ها هم کنترل می‌شوند. این موضوع باعث می‌شود که شما ببینید حتی سازمان‌های خیریه رسمی خیلی کم داریم که بتوانند فعالیت کنند و همیشه تحت نظر هستند. همیشه پلیس امنیت یا پلیس اجتماعی یا سازمان‌های امنیتی این‌ها را تحت فشار قرار می‌دهند. یعنی فضای جامعه امنیتی و نظامی شده است و این فضا همه را آزار می‌دهد، هم خود حاکمیت و هم نیروهایی که قصد اصلاح جامعه را دارند را آزار می‌دهد ولی باز هم اتفاق می‌افتد.

■ از سویی نگاه جریان حاکم حذفی است اما از سوی دیگر شاید حتی بتوان گفت که نیروهای حامی تحول اصلاً بخش‌های سنتی جامعه را به حساب نمی‌آورند. به عنوان مثال چند درصد از محتوای بحث‌های روشنفکری در رسانه‌های حامی تغییر خطاب به این بخش‌ها از جامعه است؟ آیا این امر آسیب‌زا نیست؟

دکتر رفیعی: ببینید پرسش شما وارد است، ولی وقتی شما می‌گویید الان وضعیت این است این ایراد در فضای رسانه‌های مذهبیان نو اندیش است، نه آن که نباشد. ولی آن ارتباط پرهزینه شده است به عنوان مثال شما می‌توانید با یک دوربین ساده به این مناطق بروید و فیلم برداری کنید، یا مثلاً گروه تشکیل بدید و روی یکی از این مسایل اجتماعی مطالعه کنید. این مشکلات هم وجود دارد، فضا چون فضای امنیتی نظامی شده است، همه چیز به چشم توطئه دیده می‌شود، همه چیز برای آقایان نگران کننده می‌شود در نتیجه این مشکل پیش می‌آید. این نقص در نواندیشان دینی است. سوال‌تان وارد است، آسیب‌زا هم هست، الان جامعه به شدت بهم ریخته است، حتی آن ارتباطاتی که روحانیت سنتی حاکمه هم داشته، آن هم دچار مشکل شده است. آن هم به دلیل این که مشکلات انبوه شده، راه حلش مشکل است، آن‌ها هم طرح و پروژه ندارند در نتیجه آرام آرام ارتباطاتشان قطع می‌شود. چه خوب بود

که آن‌ها هم ارتباطاتشان را حفظ می‌کردند و اجازه می‌دادند بقیه هم با جامعه ارتباط برقرار کنند ولی این کار را نمی‌کنند. آن‌ها هم تشکیلات و ارتباطاتشان کاملاً تشکیلات و ارتباطات حکومتی شده است، یعنی کاملاً تشکیلات سازمان یافته اداری شده و بروکراتیک شده است. این موضوع برای آن‌ها هم خطرناک است، یعنی وقتی که شما نیرویی را استخدام می‌کنید و به او حقوق می‌دهی و بعد یک مجموعه وظایف در عرصه عمومی از او انتظار دارید، این موضوعات دیگر مشکل جدیست. در دهه شصت این مشکلات وجود نداشت، در دهه شصت هر موقع می‌خواستند تظاهرات خیلی عادی برقرار می‌کردند و جمعیت انبوهی از سمت حاکمیت دفاع می‌کرد ولی الان باید جمعیت متشکل و سازمان یافته بیاید، جمعیتی که رابطه ارگانیک بروکراتیک با حاکمیت دارد. این پروژه‌ها شکست خورده است، یعنی راه حل نیست یعنی می‌توان شاخص‌ها را نگاه کرد، چرا جامعه توسعه پیدا نمی‌کند؟ چرا بی‌سوادی زیاد شده است؟ چرا فقر زیاد شده است؟ چرا اعتیاد زیاد است؟ چرا سازمان‌هایی که می‌خواهند مستقل با اعتیاد مبارزه کنند امکان فعالیت کمتری پیدا می‌کنند؟ و بعد زیر نظر قرار می‌گیرند؟ و نسبت به این‌ها بدبینی وجود دارد. این موضوعات نشان دهنده این است که باید دموکراسی به معنی حقیقی در جامعه پذیرفته شود و همه نسبت به هم خوش بین باشیم نه بدبین. به عنوان مثال شما ببینید وقتی زلزله می‌آید همه کمک می‌کنند ولی اگر فردی مثلاً یک استاد دانشگاه مثل دکتر زیبا کلام یا یک هنرپیشه یا یک ورزشکار یک حساب باز می‌کند و مردم پول می‌ریزند بعدها تحت فشار قرار می‌گیرند و برایش مشکل ایجاد می‌کنند. در صورتی که باید از او استقبال کنند تا مردم احساس امنیت کنند. من یک مثال بزنم، من به ارومیه رفته بودم، شهر ارومیه یک موزه دارد، یک موزه کوچکی بود که آثار باستانی و عتیقه در آنجا جمع شده بود. من وقتی که آثار را نگاه می‌کردم دیدم زیر همه این آثار جای یک پلاک بوده که آن پلاک را کنده‌اند. خیلی حساس شدم و از رئیس موزه پرسیدم که این پلاک را چرا کنده‌اید. گفت ما اینجا یک همشهری داشتیم که یهودی بود، او عتیقه جمع کرده بود، در اواخر عمر همه این عتیقه‌جات و جواهرات را به موزه ارومیه هدیه کرد و همانطور که حقش بود یک پلاک هم به آن‌ها وصل

کردیم، خیلی شیک و تمیز که عکس‌شان را هم به من نشان داد. در ادامه اضافه می‌کند که بعد از انقلاب آمدند و تمام این پلاک‌ها را کردند. ببینید یک یهودی ایرانی می‌خواهد به توسعه فرهنگی شهرش کمک کند اسم او را پاک می‌کنیم. یا مثال دیگر برای شما بزنم، شهر ما بیرجند دو سال بعد از مشروطه یک مدرسه مدرن شوکت‌الملک علم، پدر اسدالله علم که وزیر دربار بود، ساخته است. این مدرسه را خودش با بودجه خودش ساخته است. مدرسه جدیدی بوده که بعد از دارالفنون و مدرسه مرحوم رشیدیه سومین مدرسه مدرنی است که در ایران تقریباً صد و ده سال پیش ساخته شده بود. در بالای سردر نوشته بود مدرسه شوکتیه بیرجند. چند سال پیش که من به بیرجند رفتم دیدم که روی آن را گچ گرفته‌اند. خوب این چه فرهنگی است، یک فردی بوده، فتودال بوده، نایب الحکومه منطقه بوده و ممکن است آدم ظالمی بوده باشد و شما نپسندید ولی مدرسه ساختن که کار خیر است چرا اسم او را پاک می‌کنید؟ وقتی شما این‌گونه عمل می‌کنید این نیست که بخش‌های سنتی جامعه را به حساب نمی‌آورند، نه خیلی هزینه بالاست و برایشان گران تمام می‌شود. باز هم برای‌تان مثال بزنم، این‌ها گروهی را گرفتند که برای محیط زیست فعالیت می‌کردند، یک سازمان اطلاعاتی می‌گویند که این‌ها جاسوس هستند و یکی می‌گوید نیستند. من شهروند در یک دادگاه علنی اگر آن‌ها محاکمه بشوند و از خودشان دفاع بکنند، خوب می‌فهمم که کدام طرف راست می‌گویند ولی این موضوعات اتفاق نمی‌افتد و آن‌ها را همچنان به عنوان جاسوس در زندان نگه می‌دارند. در نتیجه قسمت بزرگی از جامعه که سیاسی نیستند، فرهنگی هستند و می‌خواهند کارهای به این شکل بکنند حساب کارشان را می‌کنند. مردم دنبال دردرس نمی‌گردند. فضا آنقدر باید باز باشد که من مثلاً در بیمارستان‌های لندن می‌دیدم، یک خانم شصت ساله یا هفتاد ساله می‌گفت من روزانه در این بیمارستان دو تا سه ساعت مجانی کار می‌کنم. نامه‌رسانی می‌کرد، خدمات می‌کرد و از این دست کارها. مردم احساس می‌کنند که این نهادها مال خودشان است. ولی وقتی همه چیز به دید امنیتی یا نظامی دیده می‌شود نتیجه‌اش این می‌شود.

بعد از انقلاب قضیه فرق می‌کند، بعد از این که انقلاب شد و درگیری‌های اولیه‌ای که به وجود آمد، فضا داشت تازه جا می‌افتاد که درگیری‌هایی که در سال شصت شروع شد. بحث ما تحلیل آن درگیری‌ها نیست ولی آنچه که محصول آن درگیری‌ها بود، بسته شدن فضای سیاسی بود. یعنی از یک طرف ترورها شروع شد، از یک طرف اعدام‌ها و دادگاه‌های انقلابی. این موضوع فضا را به شدت مسموم کرد و روحانیت را به شدت نگران کرد که جلوی فعالیت نیروی غیرروحانی را بگیرد و تقریباً هم در این هدف موفق شد. بعد از آن موضوع شما می‌توانید ببینید که احزاب سیاسی تعطیل شدند، حتی حزب جمهوری اسلامی هم توانست فعالیت کند و تعطیل شد. بعد خود مسئله جنگ منازعات و خشونت‌های داخلی موثر بودند و تنها جریانی که می‌توانست با نیروهای سنتی جامعه ارتباط برقرار کند، روحانیت حاکم بود. روحانیت حاکم دو ویژگی داشت، یکی این که قدرت سیاسی را در اختیار داشت و با قدرت سیاسی می‌توانست نیروهای اجتماعی و سنتی را بسیج کند. دوم این که زبانش با زبان سنتی جامعه یکسان بود، مذهبی و به اصطلاح مذهبی سنتی بودند و سازمان‌های سیاسی این امکان را نداشتند. این فرصت در فاصله ۵۷ تا ۶۰ به سازمان‌های سیاسی رو کرد، اتفاقاً همه هم موفق بودند. حتی مارکسیست‌ها موفق بودند، سازمان‌های دیگر موفق بودند مثل جبهه ملی، نهضت آزادی و حتی سازمان مجاهدین خلق همه توانستند ارتباطاتی برقرار کنند. ولی بعد که فضا بسته شد و درگیری خونین ایجاد شد این فضا فقط در اختیار روحانیون قرار گرفت. گروه دیگری نیز جرئت چنین کاری نداشتند. بعد از این، کارشناسان امنیتی به میدان آمدند و از هر تشکل دیگری که بخواهد ارتباط برقرار کند جلوگیری کردند. در اینجا شما نمی‌توانید مقصر را سازمان‌های سیاسی بدانید چون قانون اساسی به محاق رفت. در قانون اساسی که دموکراسی و تفکیک و قوا و آزادی احزاب، آزادی اجتماعات، آزادی سندیکاها بود (چه قانون اساسی سال ۵۸ و چه قانون اساسی سال ۶۸) این موضوعات کاملاً پذیرفته شده بود ولی عملاً تعطیل شد. اینجا فقط روحانیت حاکم نه حتی کل روحانیت توانستند با نیروهای سنتی ارتباط بگیرند و به آن‌ها تشکیلات بدهند. تشکیلاتشان بعدها به صورت تشکیلات سیاسی و نظامی درآمد، مثل بسیج

یا انجمن‌های اسلامی یا نیروهای کارشناسی چون هم قدرت دست روحانیت بود و هم خویشاوندی فرهنگی و نظری با نیروهای سنتی داشتند. اینجا نیروهای متوسط جامعه که بخش روشنفکری هم در بینشان بودند یعنی بخشی که با دنیای مدرن، با ادبیات مدرن و با دموکراسی و آزادی فعال بودند اینها نتوانستند ارتباطی با نیروهای سنتی جامعه برقرار کنند و به همین دلیل شما می‌بینید که مثلاً اگر مسئله‌ای مثل انتخابات مطرح می‌شود، انتخابات سال ۷۶ یا انتخابات سال ۸۸، این نیرو به میدان می‌آیند و این امر ارگانیک نیست، از نوع حزبی نیست، خودجوش است. مردم به یکباره به میدان می‌آیند و رأی می‌دهند و وقتی رأیشان پذیرفته نمی‌شود و یا وقتی تصمیماتی بر خلاف رأیشان گرفته می‌شود کاری نمی‌توانند انجام دهند چون بعد از آن درگیری و زندان و پرونده‌سازی است، دیگر نه سندیکاها می‌توانند فعال باشند، نه انجمن‌های مستقل. بعد از انقلاب و بعد از درگیری‌های خونین اولیه دیگر شما جامعه را کاملاً دو قطبی می‌بینید. جامعه‌ای که نیروهای سیاسی، روشنفکری، قشر متوسط شهری از نیروهای سنتی کاملاً جدا می‌شوند و جدا هستند و نمی‌توانند کاری بکنند، امتیزه هستند، در جامعه پراکنده هستند و تشکیلاتی ندارند. اگر هم گاهی تشکیلاتی پیدا می‌کنند، روحانیت حاکم با این تشکیلات مقابله و برخورد می‌کند. مثلاً اگر کانون وکلا تشکیل می‌شود خود قوه قضائیه هم یک کانون وکلا تشکیل می‌دهد و جلو آن را می‌گیرند. اگر دانشگاهیان یک تشکل مستقل تشکیل می‌دهند بعد دستگاه حکومت هم به وسیله روابط و امکاناتی که دارد تشکیلات موازی تشکیل می‌دهند و جلوی آن را می‌گیرند. به عنوان مثال ببینید که جنبش دانشجویی به چه شکلی درآمد و هر بخشی از آن‌ها دور هم جمع شده‌اند و نیروهای منسجمی شکل نمی‌گیرد. ما باید حتماً به این دو عامل توجه کنیم.

اگر بخواهم جمع‌بندی کنم، فکر می‌کنم که از سال ۱۲۹۹ که کودتای رضاخان انجام شد تا ۱۳۵۷ فعالیت فرهنگی برقرار بود، مثل نوشتن کتاب، تأسیس مدارس، تأسیس دبیرستان‌ها، از این دست فعالیت‌ها می‌توانستند بکنند. همان طور که آقای مهندس بازرگان از این دست کارها فراوان کرده‌اند. ولی ارتباط مستقیم تشکیلاتی با نیروهای سنتی در این دوره جز در دوره کوتاه مصدق مقدور نبود؛ چون دستگاه

سرکوب جلوی آن را می‌گرفت. بعد از سال ۵۷ هم که تا سال ۶۰ داشت آرام آرام شکل می‌گرفت ولی زمانی که فضا به سمت فضای نظامی رفت و درگیری ایجاد شد، دیگر امکان‌پذیر نبود.

اگر بخواهیم جمع بندی کنیم، علت مشکلاتی هم که الان داریم همین مسئله است. مسئله این است که همه نیروهای اجتماعی در جامعه نیستند یعنی روحانیت توانستند نیروهای خودشان را بسیج کنند، قدرت سیاسی را بگیرند، سازمان‌های خودشان را تشکیل بدهند و قشر متوسط شهری که قشر فرهنگی هستند، دستش کوتاه است.

مشکلات جامعه ما همینجاست چون حکومت هم از کل امکانات ملی استفاده نمی‌کند، بلکه از امکانات محدودی که توانسته با این‌ها برقرار کند استفاده می‌کند؛ حال چه به دلایل کارشناسی، چه به لحاظ فرهنگی، چه به هر دلیلی. چون جامعه قطبی شده است، نمی‌تواند از آن‌ها استفاده کند، جامعه ما الان کاملاً قطبی است. یکی قطب حکومتی است که ارتباطاتش را دارد؛ مثلاً در نظر بگیرید که نماز جمعه دارد، نماز جماعت دارد، ولی قشر روشنفکر جامعه ما این امکانات را ندارد.

جامعه ما دو قطبی است و این جامعه جامعه‌ی خطرناکی است، جامعه ارگانیک نیست. جامعه زمانی می‌تواند کارساز و مؤثر باشد که همه جامعه در ارتباط باشند. مثلاً یک آمریکایی در ۹ سازمان مردم‌نهاد عضو است حتی در کشورهای اروپایی این مقدار خیلی بیشتر است، این‌ها نظر می‌دهند و تأثیر می‌گذارند. ولی دانشگاه‌های ما را در نظر بگیرید: دانشگاهیان سندیکا ندارند، دانشگاهی‌ها حتی یک نهاد صنفی ندارند تا از منافعشان دفاع کند، اگر بعضی از اقشار هم تشکلی دارند مثل پرستارها یا بخشی از کارگرا آن هم با مشکل روبه‌رو هستند. یعنی ممکن است فوراً برایشان پرونده‌سازی شود و جلوشان را بگیرند. این‌ها مشکلات عمده جامعه ماست.

■ خیلی متشکر از مشارکت در این گفت‌وگو.

نیروهای سیاسی - نیروهای اجتماعی: پیوند استراتژیک، نه برخورد ابزاری و تاکتیکی گفتگو با فیروزه صابر

■ با توجه به تجربه‌هایی که حضرتعالی طی این سال‌ها در کار با نهادهای مدنی و انجمن‌های مردم‌نهاد داشته‌اید، اساس نقد شهید صابر به نیروهای فکری-سیاسی مبنی بر کم‌توجهی و غفلت از نیروهای اجتماعی را تا چه اندازه نافذ و وارد می‌دانید؟

فیروزه صابر: به نظر من، نقدی که هدی مطرح کرد، به‌ویژه با دسته‌بندی‌هایی که به توسعه ظرفیت‌های درونی و قوام‌یافتگی برای ارتباط با بیرون قایل بود، چنین کاری نیز نیازمند نوعی شاکله‌بندی است که بتواند انسجامی را در وحدت با پیرامون خود ایجاد کند و به این منظور نیز ضرورتاً باید واجد آورده‌ها و دستاوردهایی باشد، به خصوص در مورد عناصر سیاسی و جامعه روشنفکری، کماکان برقرار است. چراکه اساساً روشنفکری، نوعی روشنگری و آگاهی‌بخشی با رویکرد نقادانه است، اما وجه نقادانه بر وجه آگاهی‌بخش روشنفکری و پیام‌رسانی اثربخش، غلبه پیدا کرده و به همین دلیل نیز همواره نوعی فاصله میان خود و جامعه می‌بیند و با همین منطق نیز نگاه برتری‌جویانه و قیم‌وار دارد و ذهنیت و تصورات خود را اساساً برای جامعه راهگشا می‌داند. اما درواقع به این دلیل که ارتباط میان این نیروها و بدنه اجتماعی وجود ندارد یا مخدوش است و از طرفی به تولید فکر و اندیشه نمی‌پردازد، چنین رویکردی نمی‌تواند گره‌گشایی کند؛ به خصوص در سال‌های اخیر به کرات دیده‌ایم که نیروهای سیاسی تنها به هنگام انتخابات است که سراغ مردم و

تشکل‌های اجتماعی می‌روند. اما در زمانی که برکنار بوده یا از عرصه سیاسی بازنشسته شده‌اند، تصویر راهگشایی در باب مسائل نشان نمی‌دهند و مردم نیز این ناتوانی را درک می‌کنند. در نتیجه این گسست روزبه‌روز بیشتر شده و تا امروز نیز ادامه پیدا کرده است. بنابراین این‌گونه می‌توانم جمع‌بندی کنم که نقد هدی کماکان به نیروهای سیاسی برقرار است و بلکه بیشتر نیز شده است.

▪ آن‌گونه که فهم می‌شود، گویی شکافی پرنشدنی میان مسائل سیاسی و مسائل اجتماعی وجود دارد. به این معنی که نیروهای سیاسی کلان‌نگرند اما نیروهای اجتماعی بیشتر به مسائل خرد توجه دارند. اساساً فکر می‌کنید ریشه چنین شکاف یا تقسیم‌کاری را در کجا باید جستجو کرد؟

فیروزه صابر: درواقع نیروهای اجتماعی بر اساس مسئولیت خود در سازمان و تشکلی که هستند یا اهدافی که دنبال می‌کنند، ممکن است در بخشی از مسائل اجتماعی یا حتی حوزه بسیار محدود و یا در جامعه محلی، متمرکز شوند. در نتیجه، ممکن است که دایره دید آن‌ها محدودتر باشد. اما توجه نیروهای سیاسی عمدتاً حول مسائل کلان‌تر است و از آن طرف، مسایل کف جامعه را کمتر می‌بینند. این شکاف نیز روزبه‌روز بیشتر شده است. ضمن اینکه در یک جمع‌بندی کلان به لحاظ منطق توسعه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، همه این نیروها به یکدیگر نیاز دارند. بدین معنی که اگر شما توسعه را مثلی با سه ضلع دولت (قدرت)، بخش خصوصی و جامعه مدنی در نظر آورید، در بخش جامعه مدنی نیز عناصر سیاسی وجود دارند که نگاهشان رو به قدرت است. عناصر اجتماعی نیز در همان ضلع حضور دارند با این تفاوت که نگاهشان به انتفاع اجتماعی است. نگاه نیروی سیاسی حول انتفاع سیاسی است و آن را نیز با نگاهی که به اریکه قدرت دارد، جستجو می‌کند. اما در وجه اجتماعی، چنین ذهنیتی مبتنی بر رسیدن به قدرت سیاسی وجود ندارد؛ بلکه بر نوعی تحرک اجتماعی متمرکز شده و خواسته اجتماعی خود را مطالبه می‌کند. بخش دیگر این شکاف، به ویژگی‌های عناصر سیاسی و اجتماعی به‌ویژه در سال‌های اخیر مربوط می‌شود. به نظر بنده، نگاه اندیشه‌ورزانه و تولید محتوای

نیروهای سیاسی بسیار کم شده است؛ درحالی که درست از همین زاویه است که می‌توانند به عرصه اجتماعی نیز کمک کرده و آن را تغذیه کنند. اما در سال‌های اخیر این رویکرد رو به افول بوده است. مسئله دیگر مربوط به این نکته است که در سال‌های اخیر تشکیلات نیروها و عناصر سیاسی ضربه خورده است؛ حتی بسیاری از نیروهای سیاسی، به صورت فردی فعالیت می‌کنند. در همین رابطه، فضای مجازی نیز ابزاری به دست این نیروها داده که فعالیت انفرادی خود را ادامه دهند. به همین دلیل، شما به وضوح می‌بینید که بسیاری از نیروهای سیاسی به صورت فردی کانال‌های تلگرامی و اینستاگرامی و ... دارند و به صورت فردی نیز پیام‌های سیاسی خود را صادر می‌کنند. البته در این پیام‌ها نیز شما خیلی تولید محتوا نمی‌بینید بلکه پیام‌ها بیشتر ژورنالیستی است و در نتیجه، این خود نوعی خلأ ایجاد می‌کند. این نکات به وجه سیاسی مربوط است.

اما خواسته وجه اجتماعی محدودتر بوده و کلان نیست؛ به این معنی که در حوزه مشخصی فعالیت می‌کند. برای مثال، بریک معضل و آسیب اجتماعی به خصوص انگشت گذاشته و روی آن متمرکز می‌شود. اما درعین حال، به تفکر و تحلیل و شناخت کلان نیز دارد که هم خود باید به سطح کلان نگری برسد و هم در اینجا وظیفه عناصر سیاسی است که به آن‌ها کمک کنند اما تاکنون کمتر چنین کمک‌هایی را شاهد بوده‌ایم. اتفاق دیگری که در سال‌های اخیر افتاده، این بوده که نگاه تشکیلاتی عناصر اجتماعی نسبت به عناصر سیاسی پیشی گرفته است. خیلی جالب است که بدانید در سه سال اخیر، تقریباً حدود ۱۵ شبکه تخصصی در سازمان‌های غیردولتی شکل گرفته است. یعنی به این نتیجه رسیده‌اند که در یک حوزه خاص مانند کودکان کار، محیط‌زیست و ...، تنها یک NGO نمی‌تواند کار کند بلکه باید جمعیتی از نهادهای غیردولتی در آن حوزه تخصصی شکل گرفته بلکه در آن صورت بتوانند قدمی مشترک بردارند. این نکته مهمی است چراکه نشان می‌دهد در سال‌های اخیر نگاه تشکیلاتی عناصر اجتماعی بیشتر و بیشتر شده است. اساساً یک نهاد مدنی سه کار اصلی انجام می‌دهد: آگاهی‌بخش بوده، مطالبه‌گر است و حمایت‌گری می‌کند. تاکنون وجه حمایتی این نهادها خیلی بیشتر و اثربخش‌تر بوده

است؛ اما در سال‌های اخیر وجوه آگاهی‌بخشی به اقشار مردمی و مطالبه‌گری از دولت و حاکمیت رو به فزونی گذاشته است. به همین دلیل هم بوده که به‌سوی شبکه‌سازی، تجمیع منابع، ظرفیت‌ها و داشته‌های خود حرکت کرده‌اند که این دو وجه آگاهی‌بخشی و مطالبه‌گری را پررنگ‌تر کنند.

■ به نظر شما در ده‌ساله‌ی اخیر پس از اتفاقات سال ۸۸، نوعی تغییر بنیادین در رویکرد نیروهای سیاسی و مواجهه این نیروها با نیروهای اجتماعی مشاهده می‌شود؟

فیروزه صابر: در عناصر سیاسی، تمایل به فعالیت اجتماعی وجود دارد اما استراتژیک نیست. با نیروهای اجتماعی برخورد تاکتیکی می‌کنند. اما اگر هدف برخورد استراتژیک باشد، باید به‌سوی پیوندی عمیق، تعریف‌شده و همه‌جانبه گام بردارند و یکدیگر را تغذیه کنند. یعنی فی‌الواقع، عناصر اجتماعی تلاش کنند تا معضلات کف جامعه را به نیروهای سیاسی بشناسانند و عناصر سیاسی نیز درک کلان مسائل سیاسی اجتماعی را به نیروهای اجتماعی منتقل کنند. اما این اتفاق نیفتاده است. چراکه برخورد نیروهای سیاسی تاکتیکی است و صرفاً در بزنگاه‌های تاریخی است که از نیروهای اجتماعی سراغ می‌گیرند و درواقع تأیید این نیروها را طلب می‌کنند. تصور نیروهای اجتماعی نیز این است که نگاه نیروهای سیاسی نوعی نگاه ابزاری است و به همین خاطر نیز از دو منظر، رویکرد مثبتی برای برقراری ارتباط با نیروهای سیاسی وجود ندارد: یکی اینکه اساساً به نیروهای سیاسی بی‌اعتمادند و دوم، به این دلیل که ارتباط با نیروهای سیاسی، هزینه‌های بی‌منطق به فعالین اجتماعی بار می‌کند، ترجیح آن‌ها این است که فاصله خود را با عناصر سیاسی حفظ کنند. حتماً می‌دانید که نیروهای اجتماعی به‌خصوص طی سال‌های اخیر هزینه کمی پرداخت نکرده‌اند؛ اما هزینه آن جنس متفاوتی دارد، چراکه رویکرد این نیروها تصاحب قدرت سیاسی نیست. اما هنگامی که در پیوند عناصر سیاسی بوده و این همراهی را نیز کمک‌حال فعالیت‌های خود نمی‌دانند، این‌گونه تصور

می‌کنند که به چه منظوری باید هزینه گزاف دهند. پس فکر می‌کنند که بهتر است تا در مسیر خود حرکت کرده و در همان مسیر نیز هزینه دهند.

■ به شهید صابر بازگردیم. این‌گونه به نظر می‌رسد که روشنفکری ایرانی طی دهه‌ها، یا بر قدرت بوده یا با قدرت. نوعی دوگانه و استراتژی خروج یا وفاداری. که به هر صورت دچار شدن به نوعی نظروری صرف یا ذهنی‌گرایی است. اما آقا هدی و به‌ویژه فعالیت‌هایی که در ارتباط با طرح سکونتگاه‌های غیررسمی زاهدان انجام دادند، ایشان را به وادی شق سوم از روشنفکری وارد می‌کند. به این معنی، که در اینجا روشنفکری تلاش می‌کند تا وارد میدان اجتماعی شود و دانش و نیرویی را که تجمیع کرده، در خدمت تغییر وضعیت درآورد؛ آن‌هم مبتنی بر نگاهی اندیشه‌ورزانه به برنامه‌ریزی و توسعه محلی. به نحوی که به تعبیر خود ایشان، «اثر انگشت» مادر هستی هویدا باشد. شما سر زدن و برآمدن این شق سوم از روشنفکری را که به‌سوی فعالیت‌های برنامه‌محور و قابل تحقق گام نهاده، چگونه ارزیابی می‌کنید؟

فیروزه صابر: مسئله‌ای که هدی در زندگی فردی و اجتماعی خود نشان داد، تعریفی بود که در مورد نقش روشنفکر داشت. در تلقی هدی، روشنفکر کسی بود که اندیشه‌ورز است اما این اندیشه‌ورزی را نباید صرفاً در زبان جاری کند بلکه در عمل نیز باید به آن صحنه بگذارد. به همین دلیل نیز در همین سخنرانی مورد اشاره شما، اینچنین می‌گوید که: فرد به نیرو تبدیل می‌شود. یعنی وقتی فرد وارد عرصه میدان شده و به عمل می‌رسد، تبدیل به نیرویی می‌شود که ظرفیتش را در صحنه عمل اجتماعی جاری می‌سازد. خود هدی نیز چنین مسیری را پیمود. یعنی از نقطه عزیمت یک عنصر سیاسی که باید شناخت پیدا می‌کرد، تحلیل‌گر می‌شد و آگاهی‌بخشی می‌کرد، آغاز کرد اما به حوزه عمل و میدان آمد و در صحنه اجتماعی، فعالیت خود را پی گرفت. البته برخی بر این نظرند که هدی در سال‌های آخر زندگی خود اینچنین بوده است. اما به نظر بنده این‌طور نیست بلکه او از ابتدا به همین نحو

فعالیت می‌کرد و بر این گمان نبود که روشنفکر سیاسی کسی است که تنها به تحلیل‌گری و قلم‌زدن بسنده کند. پژوهش‌های هدی نیز همگی ابعاد اجتماعی و اجرایی داشتند و خود او نیز تا انتهای تحقق کار همراه پژوهش‌ها می‌ماند و ادامه می‌داد. در سال‌های آخر نیز به این رسیده بود که باید مدلی را برای توسعه جامعه محلی ارائه کند و در این راستا، کمک‌کار او همان نگاه کلانی بود که چگونه بتواند این مدل را پی‌ریزی کرده و به وضعیتی برساند که دست‌کم در یک محله قابلیت تحقق و ایجاد تغییر داشته باشد. به همین دلیل، [در تلقی هدی] کسی که یک عنصر سیاسی است، به جامعه‌ای می‌نگرد که بیشترین آسیب و چالش را داراست و از طرف دیگر، در جایی که به عنوان یک عنصر اجتماعی فعالیت کرده و مدل خود را در یک موقعیت حاشیه‌نشین پیاده می‌کند، ضمن اینکه آن مدل را به صورت محلی اجرا می‌کند، اما پشتوانه آن نظریه‌ای است که رویکرد و تحلیل کلان می‌طلبد و به آن یاری می‌رساند. این رفت‌و‌برگشت میان امر کلان و امر خرد خیلی کمک‌کننده بوده است. درواقع هدی هم آن نگاه کلان سیاسی را دارا بوده و هم این رویکرد اجتماعی با جنس محلی را. و این دو به توفیق کار هدی بسیار مدد رسانده است. یعنی نه به صورت مجرد و به صرف رویکردی احساسی در محله حاشیه‌نشین حضور پیدا کرده و نه با رویکرد کلان در مرحله صرف نظرورزی متوقف شده است. اساساً با همین پشتوانه هم بوده که توانسته مدلی خلق کند که در آن، نیروی محلی به صورت مستقل و نه وابسته، فعالیت کند. به همین دلیل نیز در بعد اجتماعی یک حمایت‌گر محض نیز نبوده است. چراکه اگر حمایت‌گر محض بود، تا سال‌ها آن جامعه محلی متکی به مجری طرح می‌ماند در صورتی که شما اگر به مناطق حاشیه‌نشین زاهدان سر بزنید، خواهید دید که نیروی محلی استقلال پیدا کرده، تبدیل به نهاد شده و تسهیل‌گر سایر نیروهای محلی نیز شده است.

- در سخنرانی مورد اشاره، نقدهایی که شهید صابر مطرح می‌کنند، عمدتاً متوجه نیروهای فکری-سیاسی است درحالی‌که به نظر می‌رسد موانعی نیز در طرف نیروهای اجتماعی برای پیوند با نیروهای سیاسی وجود دارد.

به‌طورکلی، شما چه موانع دو سویه‌ای را در دو طرف این پیوند مشاهده می‌کنید؟

فیروزه صابر: فکر می‌کنم که برقراری این پیوند، به چند عنصر نیاز دارد. یکی اینکه درواقع باور و اعتقاد به این موضوع که اساساً عناصر سیاسی بدون رویکرد اجتماعی موفق نخواهند بود و عناصر اجتماعی نیز باید صاحب نگاه کلان شوند و وجه کلان سیاسی را نیز مدنظر داشته باشند. البته اینگونه تلقی نشود که نیروی سیاسی باید کار اجتماعی کند و نیروی اجتماعی باید فعالیت سیاسی انجام دهد. به نظر هر کدام از این نیروها باید فعالیت خود را انجام دهند چراکه دو وادی متفاوت است. اساساً حزب به این منظور تشکیل می‌شود که افراد قصد فعالیت سیاسی دارند و می‌خواهند اهداف و امیال سیاسی خود را با کسب جایگاهی در قدرت سیاسی به پیش ببرند. اما در بعد اجتماعی، نگاه یک فعال مدنی به انتفاع اجتماعی است؛ به همین دلیل نیز به جامعه متعهد است. درواقع کارکرد این دو عنصر متفاوت است. نقدی که امثال بنده به برخی نیروهای سیاسی‌ای که زمانی براریکه قدرت تکیه کرده بودند اما اکنون در آن مناصب حضور ندارند، این است که این افراد به این نتیجه رسیدند که احزاب کارکرد ندارد یا خطرپذیری بالایی دارند و به همین خاطر برخی نهادهای اجتماعی را ایجاد کرده‌اند که در آن نهادهای اجتماعی، مشغول فعالیت سیاسی هستند و از این لحاظ، لطمه بزرگی به نهادهای اجتماعی و مدنی است. به نظر من این کار صادقانه‌ای نیست. اگر برخورد صادقانه صورت گیرد، هر عنصری در هر حوزه‌ای حدود و ثغور فعالیت خود را بهتر می‌شناسد و می‌فهمد و از دست‌اندازی به دیگر حوزه‌ها اجتناب می‌کند. بنابراین بهتر است که هر کنش‌گری صادقانه جایگاه اجتماعی یا سیاسی خود را تعریف و بر همان اساس نیز شناسنامه خود را تنظیم کند. پس درنظرداشتن وجه تمایز این حوزه‌ها برای ورود هر فعالی به هر سطحی از فعالیت، لازم و ضروری است. اما هر دوی این نیروها قطعاً به همدیگر نیازمند بوده و در بحث اندیشه‌ورزی و تولید محتوا، نیروهای سیاسی می‌توانند یاری‌گرِ نهادها و فعالین اجتماعی باشند. چگونه؟ برای مثال فرض کنید که یک

نهاد مدنی هنگامی که با مسائل اجتماعی مواجه می‌شود، متوجه می‌شود که با چالش‌ها و مشکلات گوناگونی روبرو است. سپس حوزه‌ای را برای خود تعریف می‌کند و بر یکی از آن آسیب‌ها متمرکز می‌شود. به‌طور طبیعی نیز وقتی وارد چنین چالش‌هایی می‌شود، به‌سوی نقش حمایت‌گری خود سوق پیدا می‌کند و هم‌زمان، مطالبه‌گری و آگاهی‌بخشی نیز انجام می‌دهد. در این دو وجه، نیروهای سیاسی می‌توانند کمک‌کار باشند، نه اینکه فعالین اجتماعی را وارد فعالیت‌های سیاسی کنند. بلکه باید این آسیب‌ها را در سطح کلان‌تری ببینند و با آن سطح کلان، آگاهی بخشی کنند تا بلکه فعالین اجتماعی بتوانند آن دیدگاه کلان را با مدل‌های ذهنی و فکری مناسبی در سطح خرد، اجرا کرده و پیش ببرند. اگر این فرآیند به‌خوبی تعریف شود، این نیروها می‌توانند از یکدیگر تغذیه کنند، بدون اینکه جایگاه‌هایشان عوض شود یا از یکدیگر استفاده ابزاری کنند. استفاده ابزاری، تاکنون لطمات بسیاری را به نیروهای اجتماعی وارد ساخته است. البته این مسیر بسیار بلندمدت بوده که در کوتاه‌مدت و در ظرف جامعه ایران فعلاً شرایط و امکان تحقق ندارد. در مسیر بلندمدت باید اعتمادسازی رخ دهد که بر اساس برخی کارهای مشترک تعریف شده بنا شود. منظور از فعالیت مشترک نیز این است که هر یک به حوزه کاری مشغول باشند اما به یکدیگر پالس و پیام دهند تا بلکه بتوان از این ظرفیت‌های دوجانبه و دوسویه استفاده کرد.

■ در نکاتی که اشاره داشتید، وجه عدم اعتماد نیروهای اجتماعی به سیاسی یا دست‌اندازی فعالین سیاسی به نهادهای مدنی برجسته‌تر بود. اما به نظر شما، در سوی نهادهای اجتماعی چه موانع، ضعف‌ها یا نواقصی را می‌توان سراغ گرفت؟

فیروزه صابر: نیروهای اجتماعی به دلیل انباشت تجربیات خود در این سالیان، اعتماد خود را به نیروهای سیاسی از دست داده‌اند. نکته دیگر نگرانی‌هایی است که بابت پرداخت هزینه‌های سیاسی دارند. یعنی اگر در ارتباط با عناصر سیاسی قرار گیرند، برای آن‌ها مخاطرات و هزینه‌هایی را در پی خواهد داشت. حتماً می‌دانید که

نگاه حاکمیت به نیروهای مدنی و سازمان‌های غیردولتی، نگاهی اجتماعی نیست بلکه سیاسی-امنیتی است و همواره با شک و شبهه با این نیروها برخورد می‌شود. مگر اینکه کارکرد نهادهای مدنی صرف خیریه‌ای و صرف حمایتی باشد. اما یک سازمان غیردولتی شاید فعالیت‌اش حمایتی باشد، اما نسبت به حقوق تضییع‌شده قشر آسیب‌پذیری که مورد حمایت خود قرار داده، حساس بوده و مطالبه‌گری نیز می‌کند. در نتیجه اگر حاکمیتی با نگاه سیاسی-امنیتی به سازمان‌های غیردولتی توجه کند، به دو وجه مطالبه‌گری و آگاهی‌بخشی حساسیت نشان خواهد داد.

موضوع دیگر این است که بسیاری از سازمان‌های غیردولتی و مؤسسات نیکوکاری، خیلی درگیر نقش خُرد خود بوده و کمتر پیش می‌آید که سراغ شناخت و چالش‌های فراگیرتر بروند و نسبت به آن صاحب تحلیل، نظر و تئوری شوند. بر سر این رویکرد کار کمی صورت گرفته و شاید با تجربه شبکه‌سازی این نهادها بتواند آن‌ها را در این حوزه‌ها نیز کمی تقویت کند بلکه صاحب تفکر و نگاه کلان شوند. وقتی این سازمان‌ها با فقدان نگاه کلان روبرو باشند، درگیر پروژه‌ها و فعالیت‌های خُرد خود می‌شوند. اما اگر این نیروها به مدل‌های کلان فکری برسند، خیلی بهتر و بیشتر می‌توانند از اقشار آسیب‌پذیر حمایت کنند. در اینجا است که بحث حقوقی و قانونی این اقشار پیش می‌آید. یعنی این نیروها به جای اینکه رابطه خود را با اقشار آسیب‌پذیر به صورت کمک‌های صرف حمایتی تعریف کنند، از منظر شناخت و ارائه مدل‌های فکری و ذهنی کلان نیز می‌توانند یاری‌رسان این اقشار و گروه‌ها باشند و با آن پدیده اجتماعی برخورد چالشی کرده و به سمتی حرکت کنند که آن پدیده را در سطحی فراتر از پروژه و محدوده جغرافیایی خود حل کنند. به نظر سازمان‌های مدنی در این مورد باید بسیار کار کنند تا بلکه صاحب مدل و صاحب سبک شوند. منظور بنده از کار نظری و کلان، کار کلاسیک نیست؛ بلکه فعالیت است که نقطه عزیمت خود را میدان قرار داده و از عمل به نظر رسیده نه بالعکس. در نتیجه، این نوع فعالیت که از عمل به نظر می‌رسد، در فرآیندی پخته شده و مجدداً طی سیکلی به میدان عمل بازمی‌گردد. آن وقت است که می‌توانیم ادعا کنیم اگر فعال اجتماعی مشغول فعالیت در کف جامعه است، در حقیقت به کمک پشتوانه نظری است که آن

کار را به پیش می‌برد. در نهایت چنین رویکردی در یک سبک مثبت می‌افتد که دائماً یکدیگر را تقویت می‌کنند. البته خود این فرآیند نیز زمان‌بر بوده که باید از جایی آغاز شود و در سیر خود نیرومندتر شود. نباید انتظار راه کوتاه‌مدتی داشت. یادمان نیز باشد برای هر کاری به‌خصوص کارهایی که اثربخش بوده و نوید آگاهی مردم را می‌دهد، هزینه‌های خاص خود را نیز دارد که باید آن را بپذیریم و پرداخت کنیم؛ البته امیدوارم که این هزینه‌ها کم و کمتر شود.

▪ شاید یکی از محوری‌ترین مؤلفه‌های اندیشه شهید صابر، همین انگاره‌ها و ایده‌های جمع‌ساز باشد. اما جامعه ایرانی چه به لحاظ تاریخی و فرهنگی که گفته می‌شود استبدادی است و چه به لحاظ اجتماعی که علی‌الخصوص طی سه دهه اخیر به سمت هرچه اتمیزه و فردی‌تر شدن زندگی پیش رفته است، نوعی تجربه "تنهایی" را از سر می‌گذرانند. به نظر شما، اندیشه‌ها و تلاش‌های شهید صابر در خصوص طرح‌افکنی انگاره‌ها و فعالیت‌های جمعی، از چه ظرفیت‌هایی برای مصائب عزلت‌نشینی و گوشه‌گیری این روزهای فعالین و ... برخوردار است؟

فیروزه صابر: بله واقعیت این است که جامعه ما فردگراست و علت آن این است که مدل پرورشی ما در جامعه، در خانواده، در مدرسه، در دانشگاه و بقیه نهادها اساساً این‌گونه بوده که افراد با هم رقابت می‌کنند و بر اساس تفکر و خرد جمعی و همکاری های جمعی با هم همراه نمی‌شوند. بعدها که ما به سنین خاصی می‌رسیم تازه به این فکر می‌افتیم که کار جمعی ضرورت دارد و باید به سمت این قبیل کارها گام برداریم. اما جدای از اینکه عنصر آموزش بسیار تعیین‌کننده بوده و زیرساخت این تفکر را به‌وجود می‌آورد، اما می‌توان از طریق همین نهادهای اجتماعی و با گستره اطلاعاتی و ارتباطی و البته الگوسازی و طرح الگوها و مدل‌های موفق، می‌شود فرهنگ تشکل‌گرایی را در جامعه جاری ساخت. تقویت این رویکرد نیز بیشتر در جایگاه اجتماعی امکان‌پذیر خواهد بود تا جایگاه سیاسی. علت آن نیز این بوده که الگوهای موفق در جایگاه اجتماعی مخصوصاً طی سال‌های اخیر خیلی بیش از الگوهای

سیاسی ظهور و بروز داشته‌اند. باید این الگوهای اجتماعی را تکثیر و ترویج کرد. در تجربه عملی خود بنده و کار با نهادهای مدنی، شاهد بوده‌ام که تشکل‌گرایی به مرور رشدیابنده شده است. یعنی همین قدر که یک فرد اجتماعی امروزه دغدغه‌اش فقط خودش، یا سازمان متبوعش، یا شبکه‌ای که با آن کار می‌کند و ... نیست بلکه از همه این موارد فراتر رفته است. همین قدر که چنین نگاهی در سطحی متولد شده، می‌تواند امیدبخش و حرکت‌آفرین باشد. فعالان اجتماعی می‌توانند چنین مسیری را پیش ببرند اگر که پایبند همین رویکرد اجتماعی بوده و در آن ناخالصی ایجاد نکنند. این رویکرد با هدف توسعه مشارکت اجتماعی اگر توفیق یابد، می‌تواند ما را امیدوارتر کند.

نقطه امید دیگر، گروه‌های داوطلبی است که در بحران‌ها خود را نشان می‌دهد. از زن خانه‌دار گرفته، تا نیروی بازنشسته و دانشجوی و دانش‌آموز و ... این‌ها به‌ویژه در بحران‌ها که مسئولیت و وجدان اجتماعی افراد تجلی و تبلور می‌یابد، می‌بینیم که نیروهای داوطلبی حضور دارند که در محلی یا دانشگاهی و ... دور هم جمع می‌شوند و ایفای نقش می‌کنند. البته این نیروها از سازمان‌یافتگی برخوردار نیستند اما به‌خوبی می‌توان این نیروها را از طریق همین نهادهای مدنی سازمان‌یافته کرد. برای مثال، بخشی از سازمان‌های غیردولتی که در سطح ملی فعالیت می‌کنند، روی پرورش سازمان‌های محلی و خُرد کارهای مهمی را انجام می‌دهند که آن سازمان‌ها نیز بتوانند به‌عنوان سازمان‌های مستقل در محله خود ایفای نقش کنند.

بنابراین، طی سال‌های اخیر در عرصه اجتماعی، نگاه تشکل‌گرایی به‌تدریج توسعه پیدا کرده و با ظرفیت‌سازی در خود توانسته تا نیروهای داوطلب و پایه‌کار حاضر در میدان اجتماع را به‌صورت سازمان‌یافته شکل دهد، تقویت کند و در پایداری آن‌ها نقش داشته باشد.

▪ اگر نکته یا ملاحظه پایانی دارید، در خدمت شما هستیم.

فیروزه صابر: فکر می‌کنم که ما درواقع در وجه فعالیت اجتماعی به‌خصوص با رویکرد توسعه مشارکت اجتماعی، امروزه از فرصت‌ها و سرمایه اجتماعی

قابل توجهی برخوردار هستیم که باید این ظرفیت‌ها را بیشتر بشناسیم و بشناسانیم و مستندسازی کنیم. خود این شناسایی حس امید در جامعه ایجاد می‌کند که در همین شرایط سخت و بحرانی هم هنوز کسانی هستند که کارهای خارق‌العاده می‌کنند و به نظرم پایه‌های اجتماعی این جامعه را نیز آن‌ها می‌سازند؛ هرچند که بی‌صدا هستند. البته همه این نیروها باید بستر اجتماعی فراخ‌تری برای خود قائل باشند تا بلکه شناخت فراتری نسبت به جامعه و مسائل کلان اجتماعی پیدا کنند تا بتوانند علاوه بر نقش حمایت‌گری، نقش مطالبه‌گری و آگاهی‌بخشی خود را نیز تقویت کنند.

از منظر سیاسی نیز، برخی نیروها عقب‌گرد داشته‌اند و اساساً نسبت به گذشته تحلیل رفته‌اند. در همین سخنرانی، هدی به خوبی نقش اثربخش مصدق را مطرح می‌کند: اینکه تجربه کاری و دانش علم و عملش را وارد مجلس کرده و از این طریق، فراکسیون تشکیل می‌دهد، جنبش اجتماعی ایجاد می‌کند، از عنصر آموزش و آگاهی‌بخشی استفاده می‌کند، اقشار مختلف اجتماعی را به هم وصل می‌کند و جبهه ملی اول و دوم را بدل به دولایه نیروهای سیاسی و اجتماعی می‌کند. کم‌کم اما در جبهه ملی سوم، میل روشنفکری بیشتر می‌شود و اساساً بسیاری چیزهایی که مطرح بوده محو می‌شود و تا امروزه که عنصر سیاسی ما در قالب ژورنالیسم متجلی می‌شود و می‌خواهد نام داشته باشد. امروزه نیروی سیاسی ما فقط نام است، تشکیلات و محتوا ندارد و تولید نیز نکرده است؛ اما به این معنی نیست که نیازی به او وجود ندارد. خلأی پدید آمده اما عناصر سیاسی که دغدغه‌مندند و هزینه‌های گزافی نیز پرداخت کرده‌اند، باید بتوانند تفکر تشکیلاتی را شکل داده و تقویت کنند و از منظر سیاسی به عنوان نیروی روشنگر و آگاهی‌بخش - البته با رویکرد نقادانه - پیام‌رسان بوده، ایفای نقش کنند و اثربخش باشند. به نظرم این بازتعریف نیروی سیاسی و احیای نقش‌ها و مسئولیت‌های بر زمین مانده، جای کار بسیاری دارد. شدنی است اما راه پرسنگلاخ و دشواری پیش رو دارد.

از قلم فرسایی تا قدم فرسایی

گفت‌وگو با کیوان صمیمی

▪ اصل نقد هدی صابر به نیروهای فکری-سیاسی کنونی مبنی بر کم‌توجهی و غفلت از جامعه سنتی و نیروهای اجتماعی را چقدر نافذ و وارد می‌دانید؟

این سوال بر اساس تقسیم‌بندی‌ای که از هدی جان نقل کردید، طرح شده ولی به نظر من این تقسیم دقیقی نیست. عزم هدی برای مبارزه ستودنی بود. در ماه‌هایی که در سال ۸۸ در بند ۳۵۰ اوین با هم بودیم، نزدیک‌ترین افراد به هم بودیم و به خصوص در نقد رفتارهای اصلاح‌طلبان هم‌بندمان، ما سه نفر یعنی هدی صابر، خسرو دلیرثانی و من مواضع مشترکی داشتیم. این موضوع را از این جهت مطرح می‌کنم که بگویم عمق علاقه و نزدیکی‌ام به هدی بسیار زیاد بود اما این علاقه و هم‌فکری نباید مانع از نقد دوست عزیزم هدی شود. اصل نقد من به این تقسیم‌بندی این است که هدی نیروهای اجتماعی را به سه دسته هم‌عرض تقسیم می‌کند و آن‌ها را هم‌طراز هم قرار می‌دهد، در حالی که در واقعیت چنین نیست و نباید برخورد یکسانی با این گروه‌ها صورت گیرد. هدی صابر در توضیحی که دادید نیروهای اجتماعی را به نهادهای مدنی، نیروهای سنتی و فعالان خیریه‌ای تقسیم می‌کند، ولی باید توجه داشت که فعالان خیریه‌ای اساساً هم‌طراز نیروهای سنتی و نهادهای مدنی نیستند. انگیزه خیریه و کار خیر کردن در هر انسانی به صورت فردی وجود دارد و فعالان خیریه‌ای هم به صورت فردی در حد توان و باورها بر اساس این انگیزه عمل می‌کنند. بخشی از فعالان خیریه‌ای هم به این انگیزه، نظم و نسق و سازمان داده‌اند اما مجموعه افرادی را که به این فعالیت‌ها اشتغال دارند، به هیچ وجه نمی‌توان

هم‌تراز و هم‌سطح نیروهای سنتی و نهادهای مدنی دانست. در بین این خبیرها گرایش‌های مختلف اصلاح‌طلبی، اصول‌گرایی، ملی‌گرایی و افرادی با اعتقادات دینی و حتی لائیک وجود دارند.

در ارتباط با نیروهای سنتی و جامعه مدنی و بی‌توجهی جریانات اصلاحات به این نیروها نیز نمی‌توان تحلیل مشابهی درباره این دو نیرو ارائه داد. چرا که پایگاه و خاستگاه نیروهای سنتی و جامعه مدنی در نوعی از تقابل با هم قرار دارد. از این رو با توجه به یک کاسه نبودن این نیروهای اجتماعی، من به تفکیک این دو گروه به پرسش شما پاسخ می‌دهم. نخست جامعه و نیروهای سنتی. بله در این مورد من با هدی جان موافقم که نیروهای فکری و سیاسی اصلاح‌طلب به اقشار سنتی و مذهبی بی‌توجهی کردند اما باید در این جا توجه داشت که این بی‌توجهی و غفلت ماهوی و محتوم بوده و هست. زیرا به صورت ماهیتی نیروهای اصلاح‌طلب با نیروهای سنتی تفاوت دارند و از دل این تفاوت، بی‌توجهی بیرون می‌آید. گرایش فکری نیروهای اصلاح‌طلب روشنفکری دینی است ولی نیروهای سنتی عموماً متشرع‌اند. اصلاح‌طلبان سال ۷۶ با شعار ایران برای همه ایرانیان روی کار آمدند و روشن است که با این شعار نمی‌توان به نیروهای سنت‌گرا نزدیک شد، مگر این که به صورت مصنوعی و تاکتیکی این نزدیکی صورت می‌گرفت. کما این که بعضاً این شکل از نزدیکی صورت گرفت و از درون آن نیز نفاق بیرون آمد و البته بگذریم از این که خود اصلاح‌طلبان به همان شعار ایران برای همه ایرانیان عمل نکردند و خودی و غیر خودی کردند. این رویکرد در باورهای آن‌ها و جریان خط امام ریشه داشت و زمانی که سال ۷۶ به قدرت رسیدند، همین رویکرد انحصارطلبانه و خودی و غیرخودی را پیش گرفتند. به عنوان مثال با خود جریان ما چنین برخوردی کردند و صدور مجوز حزب آزادی مردم ایران را حدود ۵ سال به تعویق انداختند، چرا که نمی‌خواستند در دوران اوج و شکوفایی خودشان رقیبی از جریان ملی-مذهبی داشته باشند. بنابراین بی‌توجهی اصلاح‌طلبان به نیروهای سنتی به دلیل تقابل بین سنت و مدرنیته امری محتوم و ماهوی بود. البته این اصلاً به این معنا نیست که بر اساس این تفاوت و تقابل، باید بی‌توجهی و غفلت صورت می‌گرفت و طبیعی است که هر

جریان و گرایشی در جامعه باید امکان شنیده شدن داشته باشد. نیروهای اصلاح طلب هم می‌توانستند با تکیه بر اشتراکات به این نیروها نزدیک شوند و با حفظ اصول، امکان برقراری دیالوگ با جریان مقابل را فراهم سازند.

در ارتباط با دسته سوم یعنی جامعه مدنی، اصلاح طلبان در عمل به شعارهای خود مبنی بر توجه به نیروهای مدنی هم پایبند نبودند و با خودی و غیر خودی کردن، از نیروها و نهادهای مدنی هم غفلت کردند. البته در ریشه‌یابی علل عقب کشیدن جریان اصلاحات از حمایت از جامعه مدنی باید به فشارهایی که از سوی جریان‌های مخالف اعمال می‌شد، توجه داشت. این فشارها شامل فشارهای کلامی و کتبی به خاتمی و دولت از سویی و فشارهای عملی از سوی دیگر بود که بارزترین نمونه آن قتل‌های زنجیره‌ای است. علت سوم این بی‌توجهی را هم می‌توان غره شدن اصلاح طلبان به خود و مزه کردن قدرت زیر زبان‌شان دانست که برای حفظ قدرت و امکانات دولتی از شعارهای اولیه و حمایت از جامعه مدنی و تقویت سپهر عمومی عقب نشستند. مجموعه این عوامل باعث بی‌توجهی جریان اصلاحات به جامعه مدنی و عقب‌نشینی از شعارهای اولیه شد، تا جایی که در سال ۸۳ خاتمی لوایح دوقلو را از مجلس پس گرفت و نهایتاً هم با این کارنامه غیرقابل قبول و عدم ائتلاف میان جریان‌های اصلاح طلب در سال ۸۴ دولت را به احمدی‌نژادی که واقعاً از جهت منفی پدیده قرن بود، تقدیم کردند. در نتیجه این عوامل جریان اصلاحات بیش از پیش انتخابات محور شد و به ایده اصلاحات از بالا و حرکت‌های رفرمیستی روی آورد و تأثیر قدرت مردم در ذهن و عمل این جریان کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شد.

به این سوال باید از منظر دیگری هم پاسخ گفت. وقتی از بی‌توجهی نیروهای سیاسی و اصلاح طلب به جریان‌ها و نیروهای اجتماعی صحبت می‌کنیم، باید بی‌توجهی سایر جریان‌های سیاسی از جمله جریان ملی-مذهبی خود ما را هم نسبت به این مسئله نقد کرد. فشارهایی که پیشتر ذکر شد در دهه هفتاد بر فعالان ملی-مذهبی هم وجود داشت که از جمله آن می‌توان به ترورها، بستن نشریه ایران فردا و چند نشریه با گرایش ملی-مذهبی و بازداشت فله‌ای فعالان ملی‌مذهبی در سال ۷۹ اشاره کرد. بعد از آزادی زندانیان ملی-مذهبی و پس از سال ۸۱ جمع ما کم‌کم رو به

محافظه کاری رفت و اصطلاحاً فتیله‌ها پایین کشیده شد. البته این را به لحاظ جمعی می‌گویم، چرا که حتی در این دوران هم بودند تک‌عناصر ملی-مذهبی که دچار این غفلت و بی‌توجهی نشدند و به صورت فردی ادامه دادند. برای نمونه می‌توان به تیم سه نقره تقی رحمانی - رضا علیجانی و هدی صابر اشاره کرد که ارتباط خود را با دانشجویان قطع نکردند و به برگزاری جلسات ادامه دادند و هزینه آن را هم پرداختند. نشریه ملی-مذهبی دیگری با گرایش سکولار هم بود که در آن سال‌ها به فعالیت خود ادامه می‌داد و جلسات ماهانه منظم و عمومی برگزار می‌کرد و با شاخصین جنبش زنان، جمع‌های دانشجویی و سندیکالیست‌ها ارتباط داشت و بر این باور بودند که باید فعالیت علنی را در سطح جامعه ادامه داد و هزینه‌های آن را هم قبول کرد. در جلسات علنی و عمومی این نهادی که اشاره کردم، طیف‌های مختلفی با گرایش‌های چپ مذهبی مانند دکتر ملکی، رضا علیجانی، تقی رحمانی، مارکسیست‌ها مثل مرحوم فریرز رئیس‌دانا و حسین اکبری، گرایش‌های اصلاح‌طلبی مثل مصطفی تاجزاده و فعالان سکولار مانند شیرین عبادی، نسرین ستوده و منصوره شجاعی شرکت می‌کردند.

شدیدترین غفلت و بی‌توجهی در آن سال‌ها نسبت به اقشار فرودست جامعه و کارگران صورت می‌گرفت، این بی‌توجهی در جریان‌های سیاسی مختلف وجود داشته و دارد. جریان اصلاح‌طلب که مخاطبش بیشتر طبقه متوسط و دانشجویان بودند و توجهش را به مسائل مربوط به آزادی مدنی معطوف ساخته بود، دغدغه ارتباط با این اقشار محروم و فرودست را نداشت. این نقد البته با شدت کمتری به جریان ملی-مذهبی خود ما هم وارد است. اما از آن جا که ملی-مذهبی‌ها سوسیال دموکرات هستند، این بی‌توجهی به اندازه اصلاح‌طلبان نبود. در دهه هشتاد، جهت ارتباط با کف جامعه و اقشار فرودست، برخی فعالان ملی-مذهبی با کارگران و سندیکالیست‌ها ارتباط ایجاد کردند و جلساتی با دوستان شرکت واحد و سندیکای فلزکار مکانیک و جمع‌های سندیکالیستی برگزار شد، اما همان طور که گفتم این‌ها ابتکارات شخصی بود، نه جمعی. در سال ۸۵ و در دوران احمدی‌نژاد که ملی-مذهبی‌ها از اصلاحات قطع امید کرده بودند، کار هدی ابتکار دیگری بود که ارتباطی

را با اقشار محروم در خوزستان شروع کرد و در سال ۸۸ آن را در سیستان هم بسط داد. خلاصه این که نقدی که به جمع خودمان وارد بوده و هست این بود که ما هم از حدود سال ۸۰ به بعد به لحاظ جمعی کوتاهی کردیم.

■ به نظر می‌رسد زمانی که مرحوم صابر از بی‌توجهی نیروهای سیاسی به جامعه سنتی انتقاد می‌کند، مراد او از جامعه سنتی بیش از آن که نیروهای محافظه‌کار مذهبی باشد، ناظر به اقشار فرودست و محروم اجتماع است که به لحاظ تاریخی هیچ گاه امکانی برای مشارکت و سازمان‌یابی آن‌ها فراهم نشده است. با این توضیح، به نظر شما طی ده سال اخیر آیا تفاوتی در ارتباط با این اقشار اجتماعی دیده می‌شود؟ آیا بازبینی استراتژیکی در جهت‌گیری نیروهای فکری-سیاسی برای برقراری ارتباط با این بخش از جامعه صورت گرفته است؟

به نظر من در سطح حرف، مقاله‌نویسی و انشاءنویسی بله این رویکرد تغییر کرده است، اما در عمل خیر. هیچ تغییری صورت نگرفته و اگر هم تغییری بوجود آمده باشد، خیلی خیلی کم و ناملموس بوده است. در ده سال اخیر، بعد از جنبش سبز و به خصوص بعد از سال ۹۲ که اصلاح‌طلبان و نیروهای ملی-مذهبی توانستند کمی از فاز محافظه‌کاری و ترس‌خوردگی بیرون بیایند، در نوشته‌ها و قلم‌فرسایی‌ها زیاد به این مسئله پرداخته شد که بله اشتباه ما این بود که بیش از آن که به عدالت توجه داشته باشیم، به آزادی توجه کردیم و نیروهای محروم را در نظر نگرفتیم. این صحبت‌ها، نوشته‌ها و سخنرانی‌ها در این سال‌ها الا ماشاءالله وجود داشته و دارد، ولی کماکان این بحث‌ها در همان حد نسخه‌پیچی‌های روشنفکران برای دیگران بوده است. ما روشنفکران عموماً ژنرال هستیم و یک ژنرال وارد میدان نمی‌شود، این سربازها و گروه‌بان‌ها هستند که وارد میدان می‌شوند. ژنرال‌ها دستور می‌دهند، نسخه می‌پیچند که فلان کار و بهمان کار را کنید. ما روشنفکران از آن‌جا که تحلیل‌گر و تئورسین‌های خودخوانده هستیم، شأن‌مان در همین حد است که بنویسیم و سخنرانی کنیم و دستورات صادر کنیم. شأن ما آجل از آن است که خودمان به سراغ

ایجاد هسته‌ها برویم، وقت تخصیص دهیم، با نیروهای اجتماعی محروم ارتباط برقرار کنیم و محافل ارتباطی را گسترش دهیم. این مسئله تا حدی ناشی از خصلت طبقاتی روشنفکران است که از دل طبقه کارگر و محرومان برنخاسته‌اند. اگر هم احیاناً خاستگاه روشنفکری به صورت فردی از فرودستان باشد، مربوط به گذشته ایست که او به آن پشت کرده است. از این رو درد اصلی روشنفکر درد محرومان نیست. ما دوست داریم ژست روشنفکری بگیریم و دوست نداریم اسم‌مان از پای بیانی‌ها و تحلیل‌های تند و تیز و روشنفکرانه حذف شود. در حالی که در عمل این ادعاها هیچ مابه‌ازای عملی و خارجی ندارد، ضمناً وجود هزینه‌های امنیتی نیز به این کم‌کاری و تبلی اضافه می‌کند و روشنفکر این طور توجیه می‌کند که نیروی امنیتی اجازه ورود به این میدان‌ها و انجام کار عملی را نمی‌دهد. بنابراین ما شعار شنا کردن را می‌دهیم، منتها از این منظر که بقیه شنا کنند و ما حتی پایمان هم خیس نشود. بعضی‌ها هم این طور استدلال می‌کنند که ما به اندازه کافی هزینه داده‌ایم در حالی که این افراد توجه ندارند که عشق‌ورزی بازنشستگی ندارد و عشق‌ورزی را نباید با سهم و کوپن اندازه‌گیری کنند. اگر انسان دغدغه محرومان و فرودستان را داشته باشد، نمی‌تواند کم‌کاری خود را این چنین توجیه کند. کسی هم که دغدغه نداشته باشد، دیگر نباید افاضات روشنفکری کند و از دانشجویان کف و هورا طلب کند. این وضعیت کم‌کاری ژنرال‌گونه و صرفاً حرف زیبا زدن بنا به آیه «الناس علی دین ملوکهم» به نویسندگان کم‌سن‌تر، جوانان و دانشجویان هم سرایت کرده و جامعه به این سمت حرکت کرده که افراد فقط حرف می‌زنند و دست به قلم هستند، اما پا به قدم نیستند. از این روست که مسئله‌ای که شما مطرح می‌کنید، خیر در ده سال گذشته بی‌توجهی به محرومان و فرودستان تغییری نکرده است. البته باید توجه داشته باشید که من درباره منحنی نرمال حرف می‌زنم. این منحنی نرمال طبیعتاً حاشیه‌ی باریکی هم دارد. ممکن است افرادی به صورت تک‌موردی در این حاشیه‌ها رویکرد دیگری اتخاذ کنند اما فضای عمومی روشنفکری و نیروهای سیاسی به‌نظر من به همین ترتیبی است که مطرح کردم.

▪ در رابطه میان نیروهای فکری-سیاسی تحول‌خواه و اصلاح‌طلب با جامعه سنتی و نیروهای اجتماعی، موانعی در دو سوی معادله وجود داشته و دارد. هدی صابر عمدتاً به موانع از جانب نیروهای فکری-سیاسی اشاره کرده است؛ از جمله این که رویکرد این نیروها روشنفکری و ذهنی است، از موضع بالا به جامعه سنتی نگاه می‌کنند، ادبیات آن‌ها تناسبی با اجتماع سنتی ندارد و... اما به نظر می‌رسد موانعی نیز در سویه اجتماع سنتی و نیروهای اجتماعی برای پذیرش پیوند با جریان‌های سیاسی وجود دارد. به طور کلی چه موانع دو سویه‌ای در این ارتباط قائل هستید؟

بله با هدی موافقم که نیروهای سیاسی با نیروهای اجتماعی محروم همواره از موضع بالا برخورد کرده‌اند و این نوع برخورد را در قسمت قبل تحت عنوان رابطه میان ژنرال‌ها با سربازها توضیح دادم. این برخورد همواره از موضع خودنخبه‌انگاری صورت گرفته است، بدین صورت که ما روشنفکران نسخه پیچی کنیم و بقیه سراغ اجرا و پیاده‌سازی آن بروند. از نظر نوشتاری هم دقیقاً همین‌طور است، ادبیاتی که ما از آن در نوشته‌ها استفاده می‌کنیم، زبان و ادبیات توده‌های محروم نیست. میل مفراطی به مغلق نویسی و پیچیده نویسی و استفاده از کلماتی که به تازگی در کتاب‌های جامعه‌شناسی و علوم سیاسی خوانده‌ایم، در ما شکل گرفته است. استفاده بی‌مورد از نام نظریه‌پردازان خارجی و فلاسفه و کلمات قلمبه و سلمبه که طبقات محروم و حتی آن بخش از تحصیل کرده‌ها که در رشته‌هایی غیر از علوم انسانی مثل مهندسی و پزشکی و... تحصیل کرده‌اند، هیچ درکی از آن‌ها ندارند به وفور دیده می‌شود این ایراد هم متأسفانه به جوانان و تازه‌کارها منتقل شده و برای مطرح کردن خود از همین ادبیات و فلسفیدن‌ها استفاده می‌کنند.

از سوی دیگر روشن است وقتی طبقات فرودست و محروم نتوانند با این ادبیات و گفتار روشنفکر ارتباط برقرار کنند، وحدتی هم بین این‌ها شکل نمی‌گیرد. دغدغه کارگر و فرودست تحصیل‌فرزند، بی‌کاری، لوله‌کشی آب محله و امثالهم است و برای او حرف‌های روشنفکر درباره جامعه مدنی و راهبردهای مرحله‌ای اهمیتی ندارد. وقتی هم که روشنفکر از برج عاج خود پایین نیاید و آستین بالا نزند و به این

اقتشار فرودست برای آجر روی آجر زندگی گذاشتن کمکی نکند، روشن است که طبقات اجتماعی محروم نیز فاصله می‌گیرند. وقتی دستفروشان، کارگران، معلمان، پرستاران و سایر اصناف می‌بینند در اعتراضات و تجمع‌هایشان نیروهای سیاسی و روشنفکری حضور فیزیکی و عینی ندارند و تنها به صدور بیانیه و حمایت از راه دور اکتفا می‌کنند، طبیعی است از این جریان دل‌سرد می‌شوند. بلکه همه می‌دانند به این طبقات و اقتشار فرودست ظلم شده است، اما تو روشنفکر کجایی؟ چرا به میانه میدان نمی‌آیی و در جلسات و گردهمایی معلمان و کارگران شرکت نمی‌کنی؟ از این روست که نیروهای اجتماعی فرودست هم به سمت نیروهای سیاسی و روشنفکری حرکت نمی‌کنند. این روشنفکر و این نیروی سیاسی طاووس رایگان می‌خواهد، در حالی که نمی‌داند آن که طاووس خواهد، باید جور سفر سخت به هندوستان را هم بکشد.

■ در صورتی که ضرورت پیوند نیروهای فکری-سیاسی با نیروهای اجتماعی و اجتماع سنتی را بپذیریم، الزامات و راهکارهای تحقق این پیوند چیست؟ چه اقداماتی از سوی نیروهای فکری-سیاسی لازم است صورت گیرد که چنین پیوندی عملیاتی شود؟

به این سوال، من پاسخ بسیار ساده‌ای می‌دهم که شاید به نظر شما عجیب بیاید. راهکار ارتباط‌گیری، ارتباط‌گیری است! همین. بلکه، الزامات و راهکارهای ارتباط‌گیری، یک تئوری پیچیده و خاصی نیست. راهکاری سهل و ممتنع است؛ از یک زاویه سهل است و از زاویه دیگر هم می‌تواند سخت و ممتنع باشد. راهکار ارتباط‌گیری این است که من همراه با دو نفر دیگر شروع به کار کنم؛ با افرادی که هم‌راه و هم‌دغدغه هستند، افرادی که این را به عنوان حلقه مفقوده باور دارند که به طبقات و نیروهای محروم رسیدگی نشده و به یک اقدام ساده‌ی عادلانه پرداخته نشده است. این مسئله هم نه نیاز به نوشتن دارد، نه نیاز به تحلیل. باید از جا بلند شد، از در خانه بیرون رفت و کار را از جایی شروع کرد. متأسفانه فقر و محرومیت هم به قدری زیاد و فراوان هست که نیاز به

جستجوی زیادی هم ندارد. از این رو راهکار این است که هر کس در حلقه افراد پیرامونش هسته‌های این چنینی شکل دهد و به همین ترتیب یک به اضافه یک، به اضافه دو، به اضافه سه و الی آخر. جمع و انتگرال این تلاش‌های فردی و جزئی می‌شود ایجاد اندکی امید، ایجاد اندکی اعتماد، ایجاد اندکی همبستگی بازسازی بخشی از سرمایه اجتماعی. بنابراین اگر جمع‌های کوچک و حتی افراد یکی دو نفره به دنبال راهکار ارتباط می‌گردند، راهکار این است که هفته‌ای یک بار برنامه‌ریزی کنیم و به سراغ خانواده‌ها و افرادی برویم که نیاز به کمک دارند و مشکلاتی که از دستمان برمی‌آید را انجام دهیم؛ به مشکلات درسی فرزندان‌شان رسیدگی کنیم، اگر در منزل مشکلی وجود دارد، چاهی گرفته یا دیواری ریخته، با کمک یک خیر سیمان و ملات بخریم و آجر روی آجر بگذاریم. از یک خانه در یک کوچه شروع کنیم تا خانه بعد و کوچه بعد. ارتباط همین است. این تلاش‌ها بذره‌ای ارتباطی و بذره‌ای هم‌دلی و هم‌بستگی را ایجاد می‌کند. وقتی در این مسیر به راه بیفتیم، راه خودش را نشان می‌دهد. به جای قلم‌فرسایی از حقوق معلمان و کارگران، به صورت عینی و فیزیکی دوشادوش این اقشار باید بایستیم. این اقدامات بذره‌ای اولیه جنبش اجتماعی را می‌پراکند. به نظر من جنبش اجتماعی تنها راه درست و ماندگار تغییرات اساسی و ساختاری در ایران است. نه براندازی راهکار حل مشکلات است و نه رفرم و اصلاحاتی که با حضور چند وزیر و نماینده خوب بخواهد رقم بخورد. جنبش مطالبه‌محور و خشونت‌پرهیز اجتماعی راه حل مشکلات ایران است. جنبش هم که ناگهانی سبز نمی‌شود، باید بذره‌ای این جنبش پاشانده شود و در زمانی که پارامترهای اقتصادی، سیاسی و بین‌المللی مساعد شد، این تأثیر عینی خواهد شد. ما در حال حاضر در آن سطوح کلان نمی‌توانیم تأثیری داشته باشیم اما در همین سطح در دسترس باید به ایجاد همبستگی و هم‌دلی کمک کنیم. از این جهت راهکار سهل و آسان است، اما ما عموماً اهل وقت گذاشتن نیستیم و می‌گوییم کارهای مهم‌تری داریم و این موضوع این راهکار را ممتنع می‌کند. کسی که کارهای مهم‌تری دارد، دیگر حق ندارد اندر فضائل جماعت‌محوری و اندر فضیلت کار با جامعه مدنی و رسیدگی به محرومان قلم‌فرسایی کند. شاید از این جهت هم ممتنع و سخت باشد

که هزینه امنیتی و سیاسی داشته باشد در حالی که اگر این موضوع را بپذیریم که این راه درست است، باید هزینه‌ها را هم که نسبت به فایده‌ی حاصله ناچیز است، پرداخت. بنابراین راهکار صرفاً قلم‌فرسایی نیست، قدم‌فرسایی مهم‌تر است. قدم بگذاریم و قدم‌مان را کمی فرسایش دهیم، قدم‌فرسایی مستمر داشته باشیم و دیگران را هم تشویق کنیم. در این تشویق باید توجه داشته باشیم که رطب خورده منع رطب نکند. کسی که خودش آسوده‌طلبی پیشه می‌کند و اهل تخصیص وقت نیست، طبیعتاً نمی‌تواند به دیگران توصیه کند که برای فرودستان وقتِ مستقیم بگذارند. بنابراین باید از خودمان شروع کنیم و در کنار یک واحد قلم‌فرسایی، ده واحد قدم‌فرسایی کنیم.

ناتمامی پروژه سیاسی در غیاب پیوند با نیروهای اجتماعی

گفت‌وگو با علیرضا رجایی

■ اصل نقد هدی صابر به نیروهای فکری-سیاسی کنونی مبنی بر کم‌توجهی و غفلت از جامعه سنتی و نیروهای اجتماعی را چقدر نافذ و وارد می‌دانید؟

بله در یک تصویر کلی این نقد درست و وارد است. این نقد بویژه در یک دوره‌ی خاص یعنی فضای بعد از افول جنبش دوم خرداد و در دهه هشتاد بیشتر مطرح شد و از مقایسه ایران با تجارب مثلاً اخوان المسلمین در مصر یا حزب عدالت و توسعه در ترکیه، یا تجربه‌ی محدود برخی جریان‌های داخل ایران مثل حزب مؤتلفه، یا نهضت آزادی و مرحوم بازرگان و اطرافیان ایشان در پیش از انقلاب که به این مسائل توجه داشتند، ناشی می‌شد. اما در ایران هیچ‌گاه تجربه‌های مصر و ترکیه که نیروهای سیاسی از بطن نیروهای اجتماعی و خیریه برخاسته باشند، وجود نداشته است. در ایران اغلب این وظایف را از دولت انتظار دارند و تا حدی هم به خاطر درآمد نفت این انتظار موجه به نظر می‌آید، زیرا نیروهای اجتماعی ما امکان رقابت با نیروهای دولتی برای پرداختن به این امور را ندارند. این زمینه‌های اجتماعی در ایران مفقود است و در توان نیروهای اجتماعی نیست که بتوانند بدنه خدمات اجتماعی خود را در سرزمین بزرگی مثل ایران با آن همه شکاف‌ها و خلأهای فراوان گسترش دهند و از متن این جریان‌های اجتماعی، نیروهای سیاسی بیرون بیایند. از این رو این ضعف تا حدی به ضعف منابع جریان‌های سیاسی برمی‌گردد.

نکته دوم که به بی‌توجهی به حساسیت‌های نیروهای سنتی در سال‌های پس از دوم خرداد برمی‌گردد، نیز تا حدی درست است. البته بیشتر افرادی که در کانون

فعالیت‌های پس از دوم خرداد بودند، خود افرادی متدین بودند و شاید هم یکی از مسائل قابل بحث همین بود، زیرا افراد غیرمذهبی نه چنین دغدغه‌ای داشتند و نه به دنبال دردسر بودند که خود را با مبانی سنتی دینی درگیر کنند. اما جریان‌های اصلاح‌طلب که بسیار هم تحت تأثیر دکتر سروش بودند (البته بحث دکتر شریعتی هم همین بود که راه نجات ایران، نجات اسلام است) تصور می‌کردند با عقب راندن ارتجاع مذهبی و باز شدن فضای اجتماعی، می‌توانند مسئله دموکراسی و آزادی و کلاً برنامه‌ی اصلاح‌طلبانه را فراخ‌دستانه‌تر به پیش ببرند. البته به عنوان یک شاهد باید اعتراف کنم که توطئه‌گری (به قول شریعتی) خناسان، گاهی را کوه می‌کرد. با بولتن سازی‌های رسانه‌ای بحث‌های نه چندان حساسیت‌برانگیز را چنان بزرگ می‌کردند که گویا این افراد از تمام مبانی دینی عبور کرده‌اند. با وجود این، باید به این توجه می‌شد که در جریان مقابل این توطئه‌گری‌ها وجود دارد و به قول مرحوم آقای دکتر یزدی "سرود یاد مستان نمی‌دادیم". به طور خلاصه باید گفت به لحاظ توان و منابع، نیروهای سیاسی این توان را نداشتند که در سطح کشورهای شمال آفریقا و ترکیه و حتی در پاکستان عمل کنند. البته آن کشورها هم نتوانستند این مسئله را حل کنند، کما این که بحران فرودستان در خیزش بهار عربی این شکاف را بویژه در مصر با خیل توده‌های بی‌سامان و خیابان‌خواب برملا کرد، اما در همان حدی که عمل کردند، تأثیر سیاسی واضحی داشتند و دارند. در ایران چنین جهت‌گیری در جریان‌های سیاسی وجود ندارد و البته در عین حال غفلت و کوتاهی‌ها را هم نمی‌شود نادیده گرفت. اما باید توجه داشت که اگر نیروهای سیاسی به لحاظ ذهنی، اهمیت جریان‌های اجتماعی را مدّ نظر قرار می‌دادند، به لحاظ توان و منابع، چندان هم امکان تحقق این خواست را نداشتند.

- هدی صابر در سخنرانی‌های مختلف از دوران جبهه ملی اول به عنوان یکی از نقاط عطف یاد می‌کرد که در آن دوره چنین ارتباطی با اقشار مختلفی همچون کامیون‌دارها، کبابی‌ها و پزنده‌ها و رستوران‌دارها و... برقرار شد.

به نظر شما چه عواملی در آن دوران باعث ایجاد امکان برقراری چنین رابطه‌ای می‌شد؟

این درست است اما باید توجه داشت که اگر اقشار و حرفه‌های خُرد در نهضت ملی فعال بودند و نقش بازی می‌کردند، این تابع جبهه ملی نبود. بعد از انقلاب مشروطه بحث‌های سندیکایی و اتحادیه‌ای در ایران مطرح شد و بعد از شهریور ۱۳۲۰ و با فعالیت‌های حزب توده و ضعف نظام دیکتاتوری این امکان بارور شد. البته نمی‌خواهم بگویم تمام اتحادیه‌ها و سندیکاها و تمام اقشار حرفه‌های خُرد توده‌ای بودند، خیر، اما در آن دوران این زمینه‌ها فعال شد و امکان تشکیل یابی و سازمان‌یابی حتی در سطح این نیروهای خُرد فراهم بود. از این رو تا جایی که من اطلاع دارم، این پیوند صرفاً محصول تلاش‌های جبهه ملی به خودی خود نبود. البته تمام جریان‌های سیاسی در آن زمان توجه داشتند که بخش‌های صنفی را در کنار شاخه‌های حزبی خود فعال کنند. واضح است که حزب توده در این زمینه و به‌طور کلی در تمام زمینه‌های تشکیلاتی، از تمام جریان‌ها قدرتمندتر بود و چهره‌ی شاخص سندیکایی آنها آرداشس آوانسیان بود که در سازماندهی سندیکاها کارگری، فردی درجه یک محسوب می‌شد. به‌هرحال این بحث قطعاً درست است که در آن زمان به این اقشار و گروه‌ها توجه خاصی می‌شد و متقابلاً امثال اتحادیه قهوه‌خانه‌دارها، کبابی‌ها و کامیوندارها در آن دوران از حامیان مهمّ مصدّق بودند. این فضا محصول جبهه ملی نبود، بلکه حاصل بستر اجتماعی بود که بعد از مشروطه و به‌طور خاص پس از شهریور سال ۱۳۲۰ در جامعه بوجود آمده بود و هم چنین تحت تأثیر برنامه‌هایی بود که در آن سال‌ها در شوروی رخ می‌داد.

■ در واقع شما می‌فرمایید جبهه ملی چنین فضایی را خلق نکرد، بلکه از فضا و زمینه‌های اجتماعی موجود در جامعه برای پیوند برقرار کردن با این اقشار استفاده مطلوب و مناسبی کرد؟

دقیقاً. درضمن با توجه به این که حامی اصلی جبهه ملی طبقه متوسط و طبقه متوسط رو به بالا بود، امکان بهره‌گیری از چنین فرصتی تنها در متن یک جنبش

اجتماعی ممکن بود. در واقع در فقدان یک جنبش گسترده، امکان بهره‌گیری از این فضا و زمینه‌های اجتماعی گسترده آن فراهم نمی‌شد. اما تمام این اتحادیه‌ها و سندیکاها پس از کودتای سال ۳۲ به کنترل و تصرف درآمدند و پس از انقلاب سال ۵۷ این کنترل و تصرف به حد اعلای خود رسید. ذکر یک خاطره در این جا شاید جالب باشد. در دوران انتخابات سال ۸۸ من در حوالی بهارستان، از مقابل اتحادیه قهوه‌خانه‌دارها عبور می‌کردم که دیدم این اتحادیه عکس بزرگی از محمود احمدی نژاد در سر در اتحادیه زده است. من چون از پیش هم در جریان اخبار این اتحادیه بودم، می‌دانستم رئیس جدید این اتحادیه سابقه بسیجی و سپاهی دارد. واضح است صنف قهوه‌چی با مردم عادی و فرودست ارتباط گسترده دارد و مهم است که به عنوان یک عرصه عمومی تحت کنترل باشد. من طاقت نیاوردم و وارد اتحادیه شدم. از افرادی که آن جا بودند پرسیدم شما از سابقه این صنف خبر دارید؟ می‌دانید که این اتحادیه یکی از حامیان دکتر مصدق بوده است و نقش مهمی در پیروزی ملی شدن صنعت نفت داشته است؟ افراد آن جا که با بهت به من نگاه می‌کردند، همگی اظهار بی‌اطلاعی از گذشته تاریخی اتحادیه کردند. گفتم پس بدانید که سزاوار چنین اتحادیه‌ای با این سوابق درخشان نیست که امروز پشت محمود احمدی‌نژاد قرار گیرد و از او حمایت کند. منظورم از نقل این خاطره این بود که جریان‌ها و نیروهایی که در یک فضایی جنبشی و نهضتی چنان گشایشی در آنها ایجاد شد که به نفع مرفقی‌ترین جریان موجود وارد صحنه سیاسی کشور شوند، بعد از انقلاب تحت کنترل درآمدند و حتی به ارتجاع پیوستند.

▪ به نکته بسیار مهمی اشاره کردید. در حالی که نیروهای اصطلاحاً تحول‌خواه و مرفقی در غفلت از این بخش از جامعه و این اقشار اجتماعی به سر می‌بردند و می‌برند، جریان محافظه کار و ارتجاع مقابل بر اهمیت توجه و به زیر چتر خود درآوردن این اقشار و اتحادیه‌ها به درستی واقف بوده است.

من این توضیح را اضافه کنم که این توجه نه تنها پس از انقلاب، بلکه بعد از همان کودتای ۳۲ شکل گرفت و از همان زمان تلاش‌های جدی برای تصرف و کنترل این جریان‌ها و نیروها به چشم می‌خورد. در دوران ابتدایی انقلاب که فعالیت‌های کارگری و اتحادیه‌ای گشایش جدی یافته بود، تمرکز زیادی از جانب قدرت و نظام در حال شکل‌گیری به صورت انحصاری بر روی این فضاها و کارگری و اتحادیه‌ای معطوف شد. نمونه آن هم خانه کارگر و نیز بخش کارگری وزارت اطلاعات است که فعالیت‌های مستقل اتحادیه‌ها را مورد کنترل قرار می‌داد. در ارتباط با دوره اصلاحات ما باید به متن و زمینه و اما و اگرهایی که در مقابل یک رژیم دیکتاتوری وجود دارد، توجه داشته باشیم. در دوران آقای خاتمی که بحث شورای عالی صنفی مطرح بود، انجمن صنفی روزنامه‌نگاران که من هم عضو هیئت مدیره آن بودم، در این مسئله بسیار فعال بود و برای کمک به فعالیت‌های مستقل کارگری تلاش می‌کرد. در آن دوران خانه کارگر حمله‌های زیادی علیه انجمن صنفی روزنامه‌نگاران انجام می‌داد و کار به پخش شب‌نامه هم کشیده شد. خاطرم هست در همان دوران جلسه‌ای برای هماهنگی بین انجمن‌های صنفی برگزار شد که ما هم از انجمن صنفی روزنامه‌نگاران در خانه کارگر حضور پیدا کردیم. پدیده شگفت‌انگیزی که من در آن‌جا با آن مواجه شدم هشیاری و آگاهی افراد و فعالان سندیکایی و اتحادیه‌ای بود. مثلاً اعضای سندیکای نقاشان ساختمان بهتر از یک روشنفکر چپ مارکسیست صحت و تحلیل می‌کردند. برخی از بزرگان و افراد صاحب‌کسوت این سندیکاها سابقه فعالیت در حزب توده یا حرکت‌های کارگری داشتند و از تجربیات مهمی برخوردار بودند اما در عین حال به علت نداشتن قدرت چانه زنی با دولت، پراکندگی و عدم وجود ارتباط مستمر با دیگر اتحادیه‌ها و سندیکاها و نیز سلطه و کنترل خانه کارگر امکان بروز و ظهور مستقل این نیروها و پیگیری مطالبات شان وجود نداشت. بنابراین زمینه‌ها و توان بالقوه مهمی در این اتحادیه‌ها و انجمن‌ها وجود دارد، اما چنان حصار بزرگی به دور آن‌ها کشیده شده که امثال ما امکان نزدیکی به آن‌ها را نداریم. منظورم این است که ایجاد ارتباط و پیوند خوردن با این نیروها به این سادگی‌ها هم نیست.

خود شهید هدی که پروژه‌ای را با توافق و هماهنگی نهادهای دولتی در سیستان و بلوچستان تعریف کرده بود، و مطلقاً هم در آن کار سیاسی نمی‌کرد، دست آخر تحمل نشد و به بهانه‌های واهی او را به زندان بردند. بنابراین نقد به جریان‌ها و نیروهای سیاسی مبنی بر غفلت و بی‌توجهی درست و وارد است، بویژه به جریان اصلاحات که پایگاه و خاستگاه آن اساساً روشنفکری و طبقه متوسط بود و دغدغه این نوع مسائل را نداشت. اما در مواردی هم که مثلاً در جریان‌های چپ‌گرا این توجه وجود داشت، می‌بینیم برقراری این پیوند از آستانه تحمل قدرت خارج است، چنان‌که همه دیدیم با فعالین کارگری هفت تپه چه کردند. بنابراین، این راه، راه باز و همواری نیست.

■ با این اوصاف به نظر شما طی ده سال اخیر تفاوتی در رویکرد نیروهای سیاسی در ارتباط با این اقبال اجتماعی صورت نگرفته است؟

بله، نه تنها هیچ تغییری اتفاق نیفتاده، بلکه این ارتباط بدتر شده است. در دهه ۷۰ به هر حال نیروهای پای کاری وجود داشتند، انگیزه‌ها بیشتر بود، اصلاح طلبانی که سابقه قابل قبولی داشتند، در جامعه مطرح بودند، اما در حال حاضر که با اصلاح طلبانی با سن و سال بالاتر، بوروکراتیزه‌شده‌تر و مرفه‌تر سروکار داریم، اساساً پسرفت هم در این حوزه داشته‌ایم. در سال‌های اخیر این نیروها هیچ توجه و واکنش قابل قبولی به سرکوب دانشجویان چپ‌گرا و سندیکالیست‌ها مثل همان سندیکای شرکت واحد نکرده‌اند. به طور کلی در وضعیت فعلی، نیروهای سیاسی امکانات محدودی برای ورود به این حوزه دارند. درعین حال ورود به این حوزه هم مشروط به داشتن صلاحیت است و همان طور که شهید هدی می‌گفت اغلب ما نیروها یا جریان‌های سیاسی اساساً صلاحیت ورود به این حوزه‌ها را نداریم. از حرف هدی می‌توانیم این طور نتیجه‌گیری کنیم که تا زمانی که این سد شکسته نشود، هیچ پروژه سیاسی هم به نتیجه نخواهد رسید.

▪ در رابطه‌ی میان نیروهای فکری-سیاسی تحول‌خواه و اصلاح‌طلب با جامعه سنتی و نیروهای اجتماعی، موانعی در دو سوی معادله وجود داشته و دارد. هدی صابر عمدتاً به موانع از جانب نیروهای فکری-سیاسی اشاره کرده است؛ از جمله این که رویکرد این نیروها روشنفکری و ذهنی است، از موضع بالا به جامعه سنتی نگاه می‌کنند، ادبیات آنها تناسبی با اجتماع سنتی ندارد و... اما به نظر می‌رسد موانعی نیز در سویه اجتماع سنتی و نیروهای اجتماعی برای پذیرش پیوند با جریانهای سیاسی وجود دارد. به طور کلی چه موانع دوسویه‌ای در این ارتباط قائل هستید؟

به جهت تجربی ندیدم مانعی از سوی این جریان‌ها ایجاد شود. من بزرگ شده منطقه بازار و خیابان ایران (عین‌الدوله) هستم و در آن جا نهادهای زیادی به طور سنتی کار می‌کنند. بسیاری از جریان‌های مذهبی در آن منطقه وجود دارند که خاستگاه آن‌ها خرده‌بورژوازی سنتی یا بورژوازی تجاری سنتی است. فعالان این جریان‌ها عمدتاً نیروهای دنیادیده و اصطلاحاً حواس جمع هستند و البته که به این راحتی با گرایش‌های غیرمذهبی همکاری نمی‌کنند و از این جهت محدود هستند و حلقه بسته خود را باز نمی‌کنند. مثالی بزنم از خیریه‌ای به نام خیریه امام رضا (ثامن الحجج) که موسس آن انسان بسیار متدین و درستکاری است. خاطر من هست با هدی برای مصاحبه سراغ این شخص رفتیم. هدی از او پرسید علت عدم استمرار و دوام نهادهای اجتماعی چیست. او در پاسخ گفت کار باید برای خدا باشد تا دوام و استمرار داشته باشد. منظورم این است که این گونه گرایش‌ها ارتباط‌شان با افراد یا جریان‌های دیگر صرفاً از موضع تدین و دینداری است. خط قرمزشان مذهب و دینداری است، حتی ممکن است خط قرمزشان جمهوری اسلامی هم نباشد. به هر حال این افراد حساسیت‌های خاص خودشان را دارند و در هر جامعه و هر اجتماعی هم از این قبیل افراد وجود دارد. اصلاح طلبان دوم خرداد هم می‌توانستند از طریق ریشه‌های مذهبی‌شان با این افراد ارتباط برقرارکنند، اما چنین نشد.

▪ به نظر شما در شرایط فعلی نمی‌توان راهکاری پیش پای نیروهای فکری-سیاسی برای برقراری ارتباط و تقویت هسته‌های اجتماعی تصور نمود؟

راهکار کلی فراتر از این بحث‌هاست. طبق همان مثالی که درباره شهر یور سال ۲۰ و یا دوران انقلاب مطرح کردم که جامعه گشایشی یافته بود، حصارها در ذیل جنبش‌های بزرگ‌تر و در دوره تضعیف دیکتاتوری‌ها می‌شکند. در شرایط عادی به خصوص در حال حاضر که محیط ما عمیقاً پلیسی و امنیتی است و حکومتی روی کار است که ۴۰ سال در تمام این حوزه‌ها متمرکز بوده و تمام حوزه‌ها را تحت کنترل و سلطه خود دارد، نظیر سایه وزارت اطلاعات و خانه کارگر که پیوسته بر جریان‌های کارگری سنگینی کرده است، در بضاعت نیروی سیاسی عادی نیست که بتوانند به راحتی در چنین حوزه‌هایی ورود پیدا کنند. البته چنان‌که گفتم این موضوع جدا از عدم صلاحیت و توان نیروهای سیاسی برای ورود به این حوزه است. اما در هر صورت، اگر چنین گشایشی در جامعه ایجاد شود، نیروهای سیاسی می‌توانند تمرین کنند و راه ایجاد ارتباط با نیروها را یاد بگیرند. در مجموع، در حال حاضر تنها می‌توان موضع روشنفکری را در این مسائل داشته باشیم، نظیر همین مسئله کرونا یا زلزله که می‌توان حضور بالنسبه فعالانه‌تری داشت. البته همین را هم براحتی تحمّل نمی‌کنند و چنان‌چه مثلاً همین جمع ملّی مذهبی ما بخواهد با تشخّص و هویت خود خیریه‌ای راه بیندازد، قطعاً جلوی آن را خواهند گرفت، کما این‌که در زلزله چندسال پیش آذربایجان، حسین رونقی و چند نفر دیگری را که برای کمک رفته بودند، دستگیر کردند. بنابراین تنها راه پیش روی ما کمک به خیریه‌ها و نهادهای موجود و برخی فعالیت‌های پراکنده و بدون نام و عنوان است.

آهسته و پیوسته

نکات مغفول در پیوند نیروهای سیاسی و اجتماعی در رویکرد هدی صابر^۱

◀ سعید مدنی

در نهمین سالگرد شهادت زنده یاد هدی صابر دوستان دعوت کردند تا به چند سؤال درباره نظرات ارائه شده از سوی او در سخنرانی تحت عنوان «وحدت نیروها و نیروهای جامعه» پاسخ دهم. اما بحث درباره سؤال اول آنچنان به درازا رسید که از پاسخ به سؤالات بعدی منصرف شدم. سؤال این بود:

«اصل نقد هدی صابر به نیروهای فکری - سیاسی کنونی مبنی بر کم‌توجهی و غفلت از جامعه سنتی و نیروهای اجتماعی را چقدر نافذ و وارد می‌دانید؟»

تاکید زنده یاد هدی صابر در مورد کم‌توجهی و غفلت نیروهای سیاسی از جامعه سنتی و نیروهای اجتماعی را از چند جهت میتوان مورد ارزیابی قرار داد.

شرایط مساعد و امکان تنفس: ملزومات پیوند نیروهای سیاسی و اجتماعی
به خاطر داشته باشیم رابطه نیروهای فکری - سیاسی مخاطب هدی و بدنه اجتماعی همواره به میزان واحدی نبوده تا حکم کلی درباره آن صادر شود. در واقع، در مقاطعی این پیوند و ارتباط بسیار گسترده و عمیق بوده و در مواقعی و به‌ویژه در دوران کنونی، محدودتر. مثلاً در بدو پیروزی انقلاب، اغلب نیروهای سیاسی از بدنه

۱. زیرتیترو و میان‌تیتروهای داخل متن توسط یادنامه انتخاب شده است.

قابل توجهی برخوردار بودند. بنا بر گزارشی که در کتاب «صخره سخت» به قلم یک مقام اطلاعاتی به نام محمدحسن روزی‌طلب (۱۳۹۲) درباره حوادث پس از انقلاب و به‌ویژه در سال‌های ۵۸ و ۵۹ منتشر شده مجاهدین فقط در تهران قریب به چهار هزار هوادار دانش‌آموزی و تشکیلاتی داشت. در همین گزارش به تفصیل در باره شاخه کارگری سازمان و گستردگی آن نیز بحث شده است. تقریباً همه نیروهای سیاسی مطرح در آن مقطع متناسب با بضاعت خودشان بدنه اجتماعی جدی‌ای داشتند. این را می‌توان هم در نیروهای حامی جمهوری اسلامی و وضع موجود و هم در نیروهای مخالف و منتقد سراغ گرفت و نشان داد. تقریباً پس از بسته شدن شرایط در دهه ۶۰ و شروع جنگ، این بدنه اجتماعی آرام‌آرام تقلیل پیدا کرد و از دست رفت. یادمان باشد در مورد شرایطی صحبت می‌کنیم که فعالیت مدنی نیروهای منتقد و سیاسی، کاملاً منتفی بود و اساساً امکان ارتباط نیروهای منتقد با بدنه اجتماعی قطع شده بود. اما در جریان جنبش اصلاحات باز در یک فرصت و نسیم بهاری، بسیاری از نیروها ارتباط‌های گذشته خود را ترمیم می‌کنند و بدنه اجتماعی برای خود ایجاد می‌کنند و در پی آن هستند تا مخاطب خاص خود را بیابند تا اینکه فرمان میرسد آنها باید به نقطه صفر برسند. پس از آن امکان برقراری پیوندهای اجتماعی دشوار و ناممکن می‌شود زیرا هزینه آن را به‌شدت بالا می‌برند. وضعیت مشابهی را در افت‌وخیزهای جنبش دانشجویی، جنبش معلمان، جنبش کارگری و ... در همین دوران می‌توان نشان داد.

بنا بر این پیوند نیروی سیاسی و اجتماعی با بدنه اجتماعی تنها موکول به خواست و اراده چنین نیروهایی نیست بلکه شرایط مساعد به‌ویژه پس از انقلاب هم بسیار اهمیت داشته و تعیین‌کننده بوده است؛ اگر امکانات ارتباطی، رسانه و ... و امکان تنفس مهیا باشد، آن زمان می‌شود گفت که در شرایط برابر آیا امکان این پیوند بین نیروهای سیاسی - اجتماعی و نیروی اجتماعی وجود دارد یا ندارد و اگر دارد، آن وقت در شرایط برابر می‌توان نقاط ضعف نیروی سیاسی را در این زمینه توضیح داد. مثال روشن دیگر، جنبش سبز است. جنبش در سال ۸۸ تنها یک سال فرصت داشت تا پیوندهای اجتماعی خود را برقرار سازد، شبکه گسترده‌ای پیرامون خود

شکل دهد و در تهران تظاهرات ۲ تا ۳ میلیونی به راه بیندازد که در نوع خود حیرت‌انگیز بود. پس از یک دوره خلأ، چنین نیرویی را بسیج کردن و به میانه میدان آوردن، اعجاب‌آور بود. اما آیا امکان و فرصت آن بود که این پیوندها ادامه پیدا کند؟ خیر، طبیعتاً با سرکوب، این پیوندها نیز کمتر و کمتر شد، اما قطع نشد بلکه پنهان شد. بنابراین، پیوند نیروهای سیاسی و فکری و نیروهای اجتماعی وضعیت ثابتی نداشته تا حکم کلی در باره آن صادر شود. شرایط اجتماعی در این زمینه بسیار مؤثر بوده است.

هدی در فرازی از سخنرانی خود درباره «وحدت نیروها و نیروهای جامعه» می‌گوید: «ضرورت پیوند خوردن نیروهای سیاسی با نیروهای اجتماعی به‌ویژه پس از حوادث اخیر [جنبش سبز]^۱، بسیار عینی است. در دوران دو سال و سه ماه و پانزده روز، هشت بار، بازار به حمایت از دولت ملی دکتر مصدق تعطیل می‌شود.» در اینجا به تصور بنده هدی تفاوت شرایط در سالهای ۱۳۸۸-۱۳۸۹ و ۱۳۳۰-۱۳۳۲ توجه نمی‌کند. دکتر مصدق دولت را در اختیار داشت و امکان تنفس و ارتباط و پیوند اجتماعی برایش تا قبل از کودتا فراهم بود و به همین خاطر نیز توانست نیروی اجتماعی مدافع نهضت ملی را بسیج کند. هدی در همین سخنرانی ادامه می‌دهد: «ببینید در کل دوران اصلاحات آیا یک بار هم این اتفاق رخ داد؟ نمی‌گوییم هشت بار بازار باید تعطیل می‌شد اما آیا در حمایت از حرکت اصلاح‌طلبان، هشت کرکری مغازه پایین آمد؟ یا آیا هشت امتحان در دانشکده‌ها به‌صورت سمبلیک تعطیل شدند؟» می‌توان این‌گونه ادعا کرد که گاهی چنین شد و گاهی نیز، چنین نشد. به‌هرحال اتفاقات خرداد سال ۱۳۷۶ توانست نیرویی را پای صندوق بیاورد و بسیج اجتماعی ایجاد کند. در همین شرایط، جنبش دانشجویی توانست سری در سرها بلند کند اما شدت سرکوب به نحوی بود که نتوانست مقابله کند. اما همه این موارد به معنای انکار ضعف‌های نیروهای اجتماعی و اصلاح‌طلب نیست. طبیعتاً اصلاح‌طلبی در سال ۷۶ به‌عنوان یک جنبش اجتماعی ظهور کرد، اما دو سه سال

۱. در تمامی متن‌های سخنرانی مرحوم هدی مطالب داخل کروشه از نویسنده است.

پس از آن در قالب یک نیروی سیاسی نهادینه شده تحت عنوان اصلاح طلب‌ها و احزاب اصلاح طلب شکل گرفت. این دو ماهیت و رفتار متفاوتی دارند. اگر اصلاح طلبی می‌توانست همان شرایط جنبشی را حفظ کند، طبیعتاً می‌توانست همچنان قدرت بسیج اجتماعی را نیز داشته باشد. اما این فرصت طلایی که می‌توانست پایدار نیز باشد، به دلیل بی‌توجهی اصلاح طلبان از دست رفت و در پایان مجلس ششم با وجود اینکه رادیکال‌ترین مواضع را هم گرفت و وارد تحصن نیز شد، نتوانست بدنه اجتماعی را با خود همراه کند. بنابراین به نظر بنده هدی در تحلیل خود، به این بستر و شرایط اجتماعی توجه نکرده است. اتفاقاً هدی در جایی، ناخودآگاه به این مسئله اشاره کرده و می‌گوید: «تا زمانی که این تفاوت سقف ارتفاع وجود دارد [یعنی عدم پیوند میان نیروی سیاسی و نیروی اجتماعی]، وضعیت همان هست که هست و تنها قدرت حاکم تازیانه به دست خون‌ریز از این شکاف استفاده می‌کند. کما اینکه اگر الآن در همین حوادث گذشته که همگرایی جدی در جامعه‌ی ایران پیدا شد، پیوند جدی میان نیروهای سیاسی و اجتماعی وجود داشت، آیا هنوز هم می‌توانستند در روز عاشورا این قدر خون بریزند؟» واقعیت این است که در روز عاشورا، پیوند اجتماعی وجود داشت و قطع نشده بود اما بالاخره آنچه در میدان وجود داشت، تناسب فیزیکی و امکانات نیروها بود. در روز عاشورا، تعادل نیرویی که در میدان حضور داشت، تا حد زیادی تغییر کرد اگرچه خود این حوادث نیز نشان داد که اگر نیروهای سیاسی فرصت داشته باشند می‌توانند بدنه اجتماعی خود را نیز بسیج کنند.

سیر پراتیک: موکول به انسجام و شاکله‌بندی؟

هدی برای اشاره به پیوند نیروهای سیاسی و اجتماعی، مقدماتی مطرح میکند که به نظرم خالی از اشکال نیست. هدی به صراحت می‌گوید قوام‌یافتگی، شاکله‌بندی و انسجام برای ورود نیروها به وحدت اهمیت دارد. پرسش این است که آیا سیر قوام‌یافتگی، شاکله‌بندی و انسجام، برای رسیدن به یک نقطه است یا یک فرآیند بدون انتها؟ از ادبیات هدی این‌گونه استنباط می‌شود که او به دنبال یک نقطه است. یعنی این‌گونه می‌اندیشد که یک سیر کسب صلاحیت وجود دارد و پس از آن نیز سیر

پراتیک. او این موارد را در عرض یکدیگر و به موازات هم و به صورت نسبی نمی بیند. بر این اساس این گونه استنباط می شود که سیر قوام یافتگی، شاکله بندی و انسجام باید طی شود و بعد سیر پراتیک.

در جایی دیگر نیز در پیرامون موضوع وحدت نیروها می گوید که وحدت نیروها، مرحله پایانی سیرهای قوام یافتگی، شاکله بندی و انسجام است. درحالی که اساساً این طور نیست. در واقع، یک نسبتی میان سیر قوام یافتگی، شاکله بندی و انسجام و وحدت، نزدیکی یا ائتلاف نیروها وجود دارد. هدی می گوید: «یک جمع هم که شکل می گیرد به همین شکل است. این شامل یک تیم فوتبال محله، یک باشگاه، یک NGO، یک تشکیلات و یک حکومت هم می شود.» در واقع آرمان گرایی هدی به نوعی در تحلیل او نیز خود را نشان می دهد. جمعی که تصمیم می گیرد کار اجتماعی انجام دهد، قرار نیست که از صفر تا صد صلاحیت این کار را داشته باشد تا سپس بتواند فعالیت اجتماعی را آغاز کند. مثالی از همین روزها می زنم: سه نفر که تصمیم بگیرند صد عدد ماسک بگیرند و بروند جنوب شهر توزیع کنند، در واقع میزانی از صلاحیت و منابع را دارا هستند و حال اگر گروهی همین کار را با صد هزار ماسک بهداشتی انجام دهند، طبیعتاً به انسجام، ارتباط، سازمان و شاکله بندی قوی تری نیاز دارند. این تناسب است که اهمیت دارد و اینکه هیچ سازمان، تشکیلات و انجمنی در نقطه صد از لحاظ سیر قوام یافتگی، شاکله بندی و انسجام، قرار نمی گیرد تا پس از آن وارد پراتیک و عمل و وحدت با سایر نیروها شود؛ بلکه به میزانی که به این توانایی ها دست پیدا می کند، وارد میزانی از وحدت، ائتلاف و همکاری می شود. به طور مشخص، وقتی هدی می گوید: «در نهایت نیروهای شکل گرفته ای که آن ها هم سیر قوام و شاکله بندی و انسجام را طی کرده اند با هم به مرحله ای عالی تری خواهند رسید»، ایراد این است که حتی پس از آنکه نیروها به مرحله ای از رشد می رسند، باز هم این سیر قوام و شاکله بندی و انسجام، باید ادامه پیدا کند. بنابراین، به میزانی از نزدیکی و ارتباط و پیوند وجود دارد و این مسابقه تمام نمی شود، این ها به موازات هم عمل می کنند. در جایی دیگر هدی می گوید: «اگر هستی از غارنشینی اولیه به اینجا رسیده، محصول اعلام موجودیت همه ی انسان هایی است که در مقدمه

سیر قوام‌یافتگی طی کرده، ظرفیت‌های خود را شکل‌بندی کرده، به انسجام رسیده و خود را باور کرده‌اند.» به‌زعم بنده این روایت دقیقی از سیری که بشریت طی کرده نیست. بشریت به‌تدریج این فرآیند را طی کرده و متناسب با این فرآیند نیز از غارنشینی وارد دوره چوپانی و روابط ایلی و قبیله‌ای شده و پس از آن دهکده و شهر ساخته و متناسب با آن سیری که طی کرده، انسجام بیشتری نیز به دست آورده است. در جایی دیگر گفته: «فردی که اندیشه بورزد و اندام خود را فعال کند و به باور برسد که هست و ظرفیت خود را بروز دهد به نیروگاهی کوچک تبدیل می‌شود.» بله درست است؛ اما باز مسئله اصلی این است که این نیروگاه از چه ظرفیتی برخوردار است؟ آیا باید منتظر بماند تا به ظرفیت صد مگاواتی برسد یا اینکه فعلاً با یک مگاوات باید شروع کند و پیش می‌رود و روابط برقرار می‌کند. من این سیر و مرحله‌بندی را در جمع‌بندی هدی نمی‌بینم. ایشان استنادات دقیقی به آیه ۲۰۰ سوره آل عمران دارد که می‌گوید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»، اما در واقع این آیه نیز فرمانی برای یک دوره و مقطع خاص نیست بلکه پیامی است برای کل سیر تحول زندگی بشریت، انسان و جوامع. هیچ کجا این رابطه منقطع نمی‌شود بلکه دائمی است. برخورداری از تقوا هم سیر تکاملی دارد؛ بنابراین ایستا نیست و در جایی تمام نمی‌شود. باز به بحث خود هدی اشاره می‌کنم: «پس قاعده‌ی هستی، افراد و اجتماع این است که قوام پیدا می‌کنند، به مرحله‌ی احراز و ابراز می‌رسند و در سرفصل رابطه برقرار کردن و وحدت با هم، ارتباطی کارا برقرار می‌کنند. این به ظرفیت‌سازی‌های فردی، انسجام با خود و ارتباط موکول است و مرحله‌ی بعد از آن به ظرفیت‌سازی جمعی، انسجام با هم و ارتباط مربوط می‌شود و نهایتاً وحدت نیروها به ظرفیت‌سازی جمعی عام‌تر و انسجام جمع با جمع موکول است». در تمام این موارد می‌بینید که نوعی انقطاع وجود دارد درحالی‌که فرآیند احراز هویت نسبی است؛ در هر مرحله از احراز هویت پیوند و ارتباط برقرار می‌شود و به همان میزان نیز وحدت و نزدیکی ایجاد می‌شود و در مرحله بعد نیز گام‌های بعدی برداشته می‌شود. در واقع برای همین است که ما میان مفاهیمی مانند «موضع مشترک»، «اتلاف» و «وحدت»، تفکیک قائل می‌شویم. در یک مرحله

ممکن است که در مورد یک موضوع خاص با برخی نیروها وحدت نظر داشته باشیم؛ مثلاً در این رابطه که تحریم خوب و یا بد است. در شرایطی ممکن است در مورد پروژه‌ای مثل مشارکت یا عدم مشارکت در انتخابات، با نیروهایی ائتلاف کنیم؛ اما در شرایطی نیز که انسجام و قوام و شاکله نیروها بیشتر می‌شود، ممکن است به وحدت و یکی شدن نیروها بیاوریم. به نظر می‌رسد که هدی این مرحله‌بندی را مدنظر قرار نداده کما اینکه در تحلیل هدی در مورد جنبش سبز هم این اشکال وجود داشت؛ چراکه تصور می‌کرد مهندس موسوی باید در ابتدا مانیفستی تدوین می‌کرد، سپس بر اساس آن مانیفست سازمانی تعریف می‌کرد و بر اساس آن سازمان، روابطی را شکل می‌داد و سپس وارد میدان عمل اجتماعی می‌شد. در واقع این بیشتر الگوی جنبش‌های اجتماعی قدیم است در حالی که در جنبش‌های اجتماعی جدید این فرآیند یک فرآیند مرحله‌ای است و در طول یک مسیر و به‌طور نسبی محقق می‌شود.

عاملیت‌گرایی و کم‌توجهی به نقش ساختار

نکته دیگری که در بحث هدی قابل تأمل است، این است که اساساً آیا دست یافتن به میزانی از قوام‌یافتگی، شاکله‌بندی و انسجام، به معنی پیروزی قطعی است؟ در واقع هدی اینجا بسیار عاملیت‌گراست و به ساختار توجه نمی‌کند. در حالی که خصوصاً در مورد نیروهای سیاسی و فکری، یک رابطه نسبی میان عاملیت و ساختار برقرار است. اصلاً این‌گونه نیست که تصور کنیم نیروی سیاسی می‌تواند به حداکثر قوام‌یافتگی، شاکله‌بندی و انسجام که رسید، پیروزی‌اش نیز قطعی است؛ خیر، بلکه بخشی از این معادله در مبارزات سیاسی و اجتماعی به توانایی‌های و منابع دو سوی منازعه مربوط می‌شود. برخورداری از این توانایی‌ها به معنی حق یا باطل بودن نیروها نیست؛ یک نیروی سیاسی اجتماعی می‌تواند حق باشد اما توانایی یا امکانات و منابع لازم را برای پیروزی نداشته باشد. مگر آنچه در عاشورا رخ داد، غیر از این است؟ آیا به اعتبار اینکه امام حسین در کربلا شکست می‌خورد، می‌توان گفت در جبهه حق نبوده است؟ طبیعی است که در ارزیابی نهایی، تردیدی در مواضع بر حق امام حسین نیست؛ بلکه در اینجا تناسب فیزیکی نیروها و امکاناتی همچون منابع،

قدرت بسیج نیرو، وضعیت ژئوپلیتیک و عوامل متعددی از این دست مطرح است. اتفاقاً هدی اشاره می‌کند که: «دو نمونه در ایران یکی خردتر و یکی کلان‌تر هست که استارت موفقی زده شده اما نتوانسته پایدار بماند؛ یک استارت موفق مربوط به دوران نهضت ملی مرحوم مصدق است و دیگری مربوط به دوران حنیف نژاد.» اتفاقاً در هر دوی این‌ها این نسبیت و عدم وجود رابطه علت و معلولی میان انسجام و پیروزی را می‌توان دید. میزان انسجامی که مرحوم حنیف نژاد سعی داشت ایجاد کند، با میزان انسجامی که دکتر مصدق ایجاد کرد، قابل مقایسه نیست و البته هر دو میزانی از انسجام را ایجاد کردند؛ یکی حداقلی و دیگری حداکثری. اما می‌بینیم که هر دو با شکست مواجه شدند. وقتی در تحلیل و ارزیابی چرایی شکست، بر نقش عوامل درونی تأکید می‌کنیم معنای آن نیست که مجموعه‌ای از شرایط هم خارج از اراده و توانایی نیروها بوده است. باز هدی در رابطه با سیری که باید طی شود، مثالی می‌زند: «موسی سیر فردی را طی کرد [سپس] با قوم خود پیوند خورد و مجموع آن‌ها هم سیر انسجام مشترک را طی کردند. مسیح با مکانیسم خاص خود به انسجام جدی رسید سپس با دوازده نفر پیرامونش ارتباط روحی، جدی، عاطفی و تشکیلاتی برقرار کرد. کما اینکه آن دوازده نفر بعد از مسیح راه او را ادامه دادند. پیامبر این رابطه را با سه چهار نفر اولی که پیرامون او بودند شروع کرد و ...» در تمامی این موارد می‌بینید که این سیر و انسجام، امری کاملاً نسبی و مرحله‌ای بوده است. این نبوده که مثلاً موسی به انسجامی تمام‌عیار برسد و پس از آن نیز تلاش برای انسجام بیشتر را رها کند، مسیح و پیامبر و ... به همین ترتیب. به همین دلیل هم هست که همه این پیامبران منتظر نشدند تا سامری و یهودا یا در صدر اسلام جریان‌ات ارتجاعی در نهضت وجود نداشته باشند و سپس فعالیت خود را آغاز کنند. آنچه از سخنرانی هدی فهمیده می‌شود این است که نوعی رابطه علت و معلولی میان شاکله، قوام‌یافتگی، انسجام و پیروزی قائل است درحالی که به نظر من این گونه نیست.

رابطه‌ی «فرایندی» میان بود و نمود

نکته سومی که در مقدمات بحث هدی وجود دارد، تناسب میان بود و نمود است. البته تناسب بود و نمود، سخن کاملاً درستی است. نمود یک نیروی سیاسی باید کاملاً با بود وی متناسب باشد. نمیتوان یک سازمان یا تشکیلات محلی داشت و بعد ادعای کلان و ملی مطرح کرد. این تناسب اهمیت دارد. اما مهم‌تر این است که رابطه بود و نمود فرآیندی است، میزان بود و نمود هر دو نسبی است. به نظر هدی به این نکته نیز توجه نمی‌کند. باز در جایی خاطرنشان کرده است: «ظرفیت‌سازی بر اعلام موجودیت تقدم دارد. در صورت عدم ظرفیت‌سازی و تقویم نیروهای درونی، دلیلی بر وحدت نیروهای ناآماده وجود ندارد. سیر انسان هم همین‌طور است؛ انعقاد نطفه صورت می‌گیرد، مقوم‌ها فراهم می‌شوند و بعد خدا دست به صورت‌گری جنین می‌زند. اول ژن، دوم تقویم، سوم صورت‌گری و در نهایت با احساس انسجام، جنین از رحم بیرون می‌آید و این اعلام موجودیت اولیه‌ی آن است.» نکته‌ای که وجود دارد این است که همه مواردی که هدی به‌درستی به آن‌ها اشاره می‌کند، نمود هستند. نطفه، ژن، صورت‌گری، «نمود»ی است از میزانی از وجود که «بود» است. یعنی در واقع، مراتب از جدود (بود) است. پس ببینید در تمام این موارد ظرفیت‌سازی و میزان وجود، نسبی بوده و مراحل وجودی طی می‌شود تا به یک انسان تبدیل شود. پس این‌گونه نیست که در جایی بود تمام شود و به نقطه اوج برسد و سپس نمود شروع شود؛ بلکه همواره میزانی از بود، میزانی از نمود دارد. یک واحد بود، یک واحد نمود؛ دو واحد بود، دو واحد نمود؛ این ارتباط و نسبیّت را من در نظرات هدی نمی‌بینم. گویی به ما می‌گوید که به بود بپردازید تا زمانی که به وضعیتی کاملاً مطلوب و ایده‌آل از آن برسید. درحالی که هیچ‌گاه بود، صلاحیت، توانایی و ظرفیت‌سازی در یک نقطه خاتمه پیدا نمی‌کند و می‌تواند دائم ارتقا داده شود. در جایی و در همین ارتباط می‌گوید: «این است که خدا در مقدمه به آموزش، ظرفیت‌سازی و دربرگیری می‌اندیشد و بعد وحدت. تقدم بضاعت بر ارتباط در این‌چنین وحدتی موج می‌زند برخلاف آنچه در تاریخ ایران بوده که بدون کار تشکیلاتی پیشینی به ارتباط فکر می‌شود.» در واقع در اینجا باز می‌بینیم که به سیر توجه نمی‌شود و به نقطه توجه می‌شود. طبیعی است که میزانی از کار تشکیلاتی پیشینی برای ارتباط نیاز است اما

بحث بر سر این است که پیوندها و ارتباط‌های سازمانی، تشکیلاتی و انجمنی، همواره امری نسبی هستند و ما به میزانی که کار فکری - تشکیلاتی انجام می‌دهیم، به همان میزان نیز نمود پیدا می‌کنیم. کار فکری - تشکیلاتی در یک نقطه تمام نمی‌شود تا ارتباط و وحدت و نزدیکی نیروها از آنجا آغاز شود. در جای دیگری می‌گوید: «در سیر پایه‌گذاری حزبی هم افراد به‌ضرورت کار تشکیلاتی رسیده‌اند، مجموعه‌ی آن افراد به مرام، اساسنامه و ایدئولوژی مشترک نائل آمده‌اند، شاکله‌ی خود را بر آن سوار کرده‌اند و آموزشی در کار آمده؛ این وحدت نهایی محصول سیر پیشینی است.» در اینجا نیز عدم پویایی و عدم توجه به سیر و فرآیند را می‌بینیم. کار تشکیلاتی، مراتبی دارد. فرض کنید سه نفر دور هم نشسته و برای رفتن به کوه با هم برنامه می‌ریزند. اینکه چه کسی چه وسایلی را با خود حمل کند یا چه کسی مسیر را تعیین کند یا پرسش از اینکه چگونه مسیر پیموده شود، در واقع یک کار تشکیلاتی و سازمانی است. اما طبیعی است که مرامنامه، اساسنامه و ... ندارد بلکه تنها یک ایده مشترک که همان رفتن به کوه باشد، در میان است. سپس این سیر می‌تواند ادامه یابد و در مراحل بعدی گسترش بیشتری پیدا کند. شاید بتوان گفت ایده‌آل‌ترین نوع تشکیلات آن چیزی است که هدی بدان اشاره کرده و در واقع نوع خاصی از تشکیلات است؛ یعنی تشکیلات هرمی. درحالی‌که در سازمان شبکه‌ای شما منتظر این مقدمات نمی‌شوید بلکه بر اساس یک ایده، حرف، پروژه یا آرمان مشترک دور هم جمع می‌شوید و کار تشکیلاتی را از حداقل‌ها شروع می‌کنید و سپس، سیر خود را جهت رشد بیشتر و پیچیدگی سازمانی و تشکیلاتی ادامه می‌دهید. این درحالی است که هدی می‌گوید تا هنگامی که مرامنامه و اساسنامه و ایدئولوژی مشترکی وجود نداشته باشد، نباید کار تشکیلاتی انجام داد. به خاطر می‌آورم عید سال ۹۰ بود که هدی از زندان برای چند روزی به مرخصی آمده بود و دیداری داشتیم. در آن دیدار هدی تأکید داشت بر اینکه جنبش سبز کتاب ندارد و البته زمانی بود که منشور جنبش سبز منتشر شده بود و به همین خاطر نیز به او گفتم که اتفاقاً منشوری منتشر شده و می‌تواند تا حدی هویت جنبش را تبیین کند. اما هدی بر این نظر بود که نخستین روزی که میرحسین به جنبش سبز دعوت کرد، باید کتاب را آماده میکرد و

برای دعوت در اختیار همگان قرار می‌داد. اتفاقاً من آنجا این پرسش را مطرح کردم که چرا قرآن تدریجی نازل شد و چرا پیغمبر از همان روز اول نمود داشت و دعوت خود را آغاز و علنی کرد. این‌ها همه مصادیق نمود است. پس بنابراین این‌گونه نیست که در جایی تشکیلات منضبط تمام‌عیاری ایجاد شود و پس از آن، نمود آغاز شود. حتی در مورد مثال هدی یعنی «سابقه‌ی ۳۰۰ سال یک حزب در انگلیس» نیز این سیر مرحله‌ای وجود دارد. پس تقدم بود بر نمودی که هدی به آن اشاره می‌کند، فاقد دینامیزم است. در جایی می‌گوید: «می‌توان گفت خدا برای محتوا بر نما تقدمی قائل است. این سنت خدا است که در هستی، رهنمود به انبیاء و در ممیز کردن اقوام از هم می‌بینیم. بشرهایی هم که توانسته‌اند در چرخه‌ی تغییر موفق عمل کنند، بشرهایی هستند که از سنت خدا پیروی کرده‌اند و آن‌ها هم محتوی را بر نما و بود را بر نمود تقدم داده‌اند.» حال پرسش این است که آیا این بود، آیا در نقطه‌ای نهایی است یا اینکه یک فرآیند است؟ و چه اندازه از بود برای نمود داشتن لازم و ضروری است؟ شما به میزانی که بود پیدا می‌کنید، می‌توانید متناسب با آن نمود هم داشته باشید. در این تناسب تردیدی نیست. اما این‌گونه نیست که در جایی بود تمام شود و نمود آغاز شود.

عدم توجه به مکانیزم‌ها و بسترهای کار سیاسی و اجتماعی

نکته چهارمی که در باب مقدمات بحث هدی باید بدان اشاره کنم، عدم توجه به مکانیزم‌ها، بسترها و اتمسفرهای کار سیاسی و اجتماعی است. هدی در سه چهار سال آخر حیات خود، کمی بیشتر به کار اجتماعی علاقه‌مند شده و اساساً درگیر کار اجتماعی شده بود. البته در مورد مسائل اجتماعی ایران مطالعات خوبی داشت اما عملاً با زاهدان و پروژه توانمندسازی محلات، به طور جدی درگیر فعالیت اجتماعی شد و به عنوان فعال اجتماعی نیز عمل می‌کرد. تصور هدی این بود که جمع‌بندی فعالیت اجتماعی را میتوان و باید به فعالیت سیاسی منتقل کرد. درحالی‌که تفاوت اتمسفر فعالیت اجتماعی و فعالیت سیاسی در شرایط جامعه ایران کاملاً متفاوت است. در اروپا و کشورهای دموکراتیک ممکن است این تفاوت به حداقل برسد

چراکه همه احزاب و گروه‌های سیاسی یا آن‌هایی که فعالیت اجتماعی دارند، ذیل سازمان‌های جامعه مدنی تعریف می‌شوند. اما در کشور ما پرواضح است که اتمسفر کار سیاسی با کار اجتماعی متفاوت است. وضعیت و امنیت نیروی اجتماعی با نیروی سیاسی نیز متفاوت است. هدی به این مورد توجه نکرده است. او می‌گوید: «از نظر من نیروهای اجتماعی ایران در سیری که ابتدای بحث گفته شد، موفق‌تر عمل کرده‌اند. این نیروها خودانگیخته بودند. با امکانات حداقلی کاری را شروع کرده‌اند و با همان امکانات به سطح متوسط اجتماعی و از آن طریق به وضعیت نسبتاً پسمانی رسیده‌اند. کهریزک، محک، نویر تبریز - قدیمی‌ترینشان - و... از این نمونه‌اند.» بله، کاملاً درست است. نیروهای اجتماعی این فرصت را داشته‌اند که این سیر را با فراغ بال طی کنند. تردیدی در این وجود ندارد. هدی انتظار دارد نیروهای سیاسی بر همان سیاق نیروهای اجتماعی عمل کنند. اتفاقاً نسبی‌گرایی هدی در فعالیت اجتماعی در تعارض با مطلق‌گرایی او در کار سیاسی است. می‌گوید آن‌ها [نیروهای اجتماعی] با امکانات حداقلی کاری را شروع کردند. پس چنین نبوده که به انسجام و قوام و شاکله حداکثری رسیده، سپس کاری را آغاز کنند. برگردیم به بحث اصلی اساساً اتمسفر و فضای فعالیت سیاسی با فعالیت اجتماعی متفاوت است. هدی در جای دیگری می‌گوید: «مجموعه نیروهایی که ما آن‌ها را به‌عنوان نیروهای سیاسی می‌شناسیم، چند ویژگی مشترک دارند؛ مناسبات و ادبیات نوشتاری و گفتاری روشنفکری خاص خود را دارند که به بیرون از خودشان نتوانستند تسری بدهند. دارای امکانات حداقلی هستند که با نیروهای اجتماعی نتوانستند رابطه و مراوده داشته باشند. نیروهای اجتماعی‌ای هم وجود دارند که توانسته‌اند خود را از زیر ضربات سایر نیروها بیرون بکشند و امکانات خاص و خود بنیاد خود را دارند و شکل‌گرفته درون یا پیرامون جمهوری اسلامی نیستند.» بله چنین نیروهایی وجود دارند اما علت امکان تنفس این نیروها این بوده که جمهوری اسلامی به هر دلیلی، یک حوزه تنفسی برای کار اجتماعی قائل شده که برای کار سیاسی قائل نشده است. چه در شرایطی که هدی این بحث را مطرح کرده و چه امروز، حوزه کار اجتماعی و سیاسی، دو حوزه کاری و دو فضای متفاوت دارد.

اصلاً نباید این دو را با یکدیگر مقایسه کرد. در شرایط کنونی نیز بسیاری از نیروهای بسیار مستقل، توانا و صاحب نظر در حوزه اجتماعی به صورت رسمی یا غیررسمی فعالیت می کنند و نظام سیاسی نیز آن ها را تحمل می کند. اما اگر نیروهای سیاسی اراده کنند که برخی فعالیت ها را خارج از قواعد و ضوابط نهادهای رسمی انجام دهند، با آن ها برخورد خواهد شد. خطای بزرگی است اگر کسی این گونه تصور کند که با قانونمندی فعالیت اجتماعی، می توان وارد کار سیاسی شد. برخی این شانس را داشته و دارند که در هر دو حوزه فعالیت کنند اما اصولاً شاید اصل بر آن باشد که یکی را انتخاب کنند. منطق درونی حوزه اجتماعی و حوزه سیاسی کاملاً متفاوت است؛ چنان که ماهیت اهداف و فعالیت های این دو متفاوت است. حتی به لحاظ حقوقی، قضایی و امنیتی نیز، دو سویه متفاوت دارند؛ به همین خاطر، نمی توان این دو را یکی انگاشت. هدی در این سخنرانی سعی کرده منطق و تجربه کار اجتماعی را به کار سیاسی تعمیم دهد؛ که خطای بزرگی است چراکه عوامل اثرگذار بر فعالیت در حوزه سیاسی و حوزه اجتماعی کاملاً متفاوت است.

تتها به اتکای منش و روش هدی به خود جرات دادم تا این نقد را با دوستان در میان گذارم. یادش همیشه گرامی باد.

پیش‌نیاز هم‌پیوندی نیروهای سیاسی و اجتماعی: ظرفیت‌سازی و گفت‌وگوی ملی

پاسخ به سوالات چهارگانه در مورد بازیابی پیوند نیروهای اجتماعی و سیاسی

◀ ابوطالب آدینه‌وند

۱. مقدمتاً باید توجه داشت که نه نیروهای فکری و سیاسی یکدست هستند و نه نیروهای سنتی و اجتماعی و ما با طیفی از رویکردها روبرویم و با فهم این تبصره، فهم غالب و مخرج مشترک نیروها مدنظر هست، به تعبیری ما چنین تقسیم‌بندی را اعتبار می‌کنیم؛ زیرا در دل این تقسیم‌بندی‌های اعتباری و خلل و فرج فراوانی وجود دارد و واقعیت، تداخل دارد.

با مقدمه و تبصره بالا می‌توان گفت که این کم‌توجهی وجود دارد و هنوز این شکاف پابرجاست اما آگاهی نسبت به آن در مقایسه با قبل و در پس تجربه یک دهه اخیر و همچنین پراکندن و انتشار آگاهی‌هایی چون هشدارهای مرحوم صابر بیش از قبل شده است و این خود نقطه امیدی است.

۲. این آگاهی بیش از قبل شده است اما به باورم به پروبلم نیروهای سیاسی و فکری تبدیل نشده است. بدین معنی که این مساله و مزایای نسبی و عوارض آن مورد تبیین قرار نگرفته و در نتیجه آن گسل هنوز فعال است. در شرایط رویکرد منفعلانه با گسل‌های فعال اجتماعی و سیاسی، آنچه نتیجه واضح است غلبه عارضه‌هاست.

به نظر می‌رسد برای تبدیل شدن هم‌افزایی نیروهای فکری - سیاسی با نیروهای سنتی و اجتماعی به تجدید نظر اساسی برای ایجاد وفاق و هم‌پیوندی نیاز است که

این دو نیرو جاذب همدیگر باشند. می‌توان گفت، ما ابتدا به مفاهیم نیروها نیاز داریم بدین معنی نیروها، خواستمان‌ها و خاستگاه‌های یکدیگر را دریابند. ظرفیت‌های واقعی فهم شود و افق‌ها درک شود. الان نیروها ماقبل این وضعیت هستند. به تعبیر آقای صابر اعلام موجودیت و اعلام موضع هست اما ظرفیت نیروها اندک است و «نمود بیش از بود». هدی صابر در همان سخنرانی اشاره دارد که «ظرفیت‌سازی بر اعلام موجودیت تقدم دارد. در صورت عدم ظرفیت‌سازی و تقویم نیروهای درونی، دلیلی بر وحدت نیروهای ناآماده وجود ندارد.» به نظر می‌رسد که شان نزول این سخن وضعیت کنونی است. البته می‌توان بر وجه ناآمدگی ساحت‌های دیگری را نیز اضافه نمود. کانون‌های همبستگی بدون آمادگی نیروها برای مرحله‌ی پیش‌رو بی‌شیرازه است.

۳. بخشی از موانع ذهنی در دو طرف وجود دارد. برطرف کردن و حل و فصل این موانع ذهنی هم به تبیین معرفتی نیاز دارد، هم به مفاهیم و گفتگو و هم بستر کار مشترک ناشی از نیازهای عینی. این سه ضلعی نیروهای سیاسی و فکری و سنتی را با هم آشنا می‌سازد. این راززدایی و عینیت می‌تواند بستری برای ارتباط باشد. درک مشترکی اکنون بر سر دشواره‌های ملی وجود ندارد و نیروها خواسته‌های هم‌برآیندی ندارد و یا لااقل در نگاه اول چنین نیست.

بنابراین در شرایط کنونی که در عرصه سیاست و اجتماع پروژه‌ای ملی که بسیج‌گر باشد و در بستر واقعیت عمل کند وجود ندارد بدین معنا که ما در دوران تعلیق استراتژی هستیم - دوران تعلیق دوران بسترسازی است. شواهد نشانگر این است که استراتژی پیشین به سرمد خود رسیده با دستاوردها و کاستی‌هایش. اکنون سرفصل احضار آن و کنکاش در علل چرایی این نتایج است. در کنار آن سرفصل احضار تاریخ و داشته‌ها انباشته‌های آن است تا به تعبیر هدی صابر از انبان و سیلوی داشته‌های تاریخی بتوان پرسپکتیوی از شرایط کنونی و پیش‌رو را تصور کرد.

۴. تحقق پیوند بستگی به ظرفیت‌های ساخته‌شده دارد. اکنون بیشتر از ظرفیت‌سازی، آشوبی از مواضع را مشاهده می‌کنیم. یعنی موضع‌گیری و موضع‌گیری هر چه تندتر (تحلیل‌های عصبانی و شتابناک) جای تبیین و تحلیل راهبردی را گرفته است. راهبردی که در بستر واقعیت هم‌تحلیلی و همگرایی و هم‌قدمی تولید کند. اکنون ما در فقدان چنین راهبردی به سر می‌بریم. اگر این فرض را بپذیریم آنگاه باید یک گفتگوی ملی با عاملیت‌های واقعی جامعه باید به انجام رساند که بخش مهمی از آن از لحاظ گفتمانی از خاستگاه سنتی هستند. تجربه نهضت ملی به پیشوایی دکتر مصدق نشان می‌دهد که اگر حول برنامه مشخص و متعین که منافع عمومی در آن توسط همگان قابل درک و دریافت باشد امکان اجماع ملی وجود دارد. دکتر مصدق گفتاری عمومی ایجاد کرده بود که مردم منافع و مضار ملی و خود را در پرتو آن می‌فهمیدند نمی‌توان مقوله‌های انتزاعی چون «مدینه فاضله» را وعده داد بدون آنکه چهارپایه‌اش بر روی زمین واقعیت بنشیند و گره‌خوردگی‌اش با مشکلات و مطالبات مردم مشخص شود.

یکی از نقطه‌ثقل‌های وحدت نیروها می‌تواند از دل یک گفتگوی ملی برتراود. البته گفتگوی ملی هم به سازوکاری نیاز دارد و گرنه حرفی تکراریست که سال‌هاست بدون پشتوانه‌ی لازم فکری و راهبردی زده می‌شود. گفتگوی ملی باید از دل برهمکنشی عینی برخیزد و به صورت یک نیاز و ضرورت تاریخی متجلی شود. در این صورت است که می‌توان سرمایه اجتماعی را متبلور ساخت که پشتوانه جنبشی ملی باشد. بدون سرمایه اجتماعی ناشی از هم‌افزایی نیروهای فکری و سیاسی با نیروهای اجتماعی و همچنین نیروهای سنتی امکان پیشروی مطالبات وجود ندارد.

از تعارض و واگرایی سیاسی به وحدت و همگرایی اجتماعی

نگاهی به سخنرانی «وحدت نیروها و نیروهای اجتماعی جامعه» هدی مابر

◀ فرهاد احمدی‌نیا

در مواقعی که جامعه نوعی روند آفرینش و غلیان جمعی را تجربه می‌کند، نیروهای همگراکننده و همبستگی‌بخش، تقویت شده و شکاف‌ها و نیروهای گریز از مرکز رو به تضعیف می‌روند. جامعه‌ی ایران در چهار دهه‌ی اخیر، لاقلاً در دو برهه چنین وضعیتی را تجربه کرده است.

نخست انقلاب بهمن ۱۳۵۷ است که در ماه‌های منتهی به پیروزی آن جامعه احساس قدرت می‌کند؛ نوعی اراده‌ی جمعی در جامعه پدیدار می‌شود و میل به تحول و آفریدن جامعه‌ای از نوع دیگر (ناکجاآباد) در افراد شکل می‌گیرد. در این فضای عمومی، نیروهای همبستگی‌بخش قوی هستند و تضادها و شکاف‌ها به لایه‌های پنهان می‌خزند و به نفع همنوایی و تحقق هدف مشترک، کمرنگ می‌شوند (هرچند از بین نمی‌روند). گزارش‌هایی که میشل فوکو از وضعیت جامعه‌ی ایران در سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۶ ارائه کرده است، نمود آشکاری از این تخیل جمعی ایرانیان در آستانه‌ی انقلاب ۵۷ است؛ عنوانی هم که فوکو برای گزارش‌های برگزیده است بسیار معنادار است: «ایرانیان چه "رویایی" در سر دارند؟».

برای انقلابیون و کسانی که امروز به آن سیر تحول منتهی به انقلاب ۵۷ می‌نگرند، دریغ‌ها و افسوس‌ها اما فراوان‌اند. دریغ‌هایی که اغلب قربانی نیروهای همبستگی‌بخش و همگراکننده می‌شود و مخالف‌خوانی‌ها را به سکوت و فراموشی اختلافات گذشته فرامی‌خواند و به نفع وحدت جامعه، صدای انذاردهنده‌ی

دوراندیش‌تر را به خاموشی می‌کشاند. صداهایی که در سال ۵۷ خواهان تشکیل شورای سلطنت و حفظ نظم و آرامش جامعه بود و قصد داشت از انقلاب سیاسی پرهیز کند، صداهایی که مخاطرات حکومت دینی را می‌دید و نظریه‌ی ولایت فقیه را برای تدوین و تکرار جامعه‌ی ایرانی نمی‌پنداشت و صداهایی که در زمانه‌ی انقلابی‌گری و صدور انقلاب و امپریالیسم‌ستیزی، خواهان صلح منطقه‌ای و مداخلات با قدرت‌های جهانی بود، در ماه‌های منتهی به انقلاب و سال‌های آغازین پس از انقلاب حکم چنین صداهایی را دارد. این صداها در آن برهه شنیده نشد و با برچسب‌های متعدد لیبرال‌منشی و غیرانقلابی بودن به محاق رفت و هزینه‌های زیادی بر جامعه‌ی ایران بار کرد. وحدت حول محور منفی برانداختن شاه (به تعبیر مرحوم مهندس بازرگان، شاه رهبر منفی انقلاب ایران بود) به پذیرش رهبری سیاسی آقای خمینی منجر شد و نیروهای چپ، مذهبی (اعم از سنتی و بنیادگرا و نوگرا) و ملی را حول تغییر رژیم گرد آورد؛ بی‌آنکه برنامه و راهبرد ائتلاف واقعی برای نیروها وجود داشته و قواعدی برای حل تعارضات و تسهیم منافع حاصل از پیروزی انقلاب تمهید شده باشد.

برهه‌ی دوم آفرینش‌گری جمعی ایرانیان، جنبش سبز و اعتراضات انتخاباتی ۸۸ است. هرچند جنبش سبز عمق و گستره‌ی انقلاب ۵۷ را به خود ندید، اما ماهیت میل رویاپردازی و پیدایش نیروهای همگراکننده در هر دو رویداد مشابه است. در جریان جنبش سبز طیف وسیعی از نیروهای رفرمیست، تحول‌خواه و برانداز گرد آمده و هر یک مشارکتی در اعتراضات داشتند و به دنبال غالب کردن صدا و گفتمان خود در فضا بودند. تعبیر موهن امام جمعه موقت تهران که از حضور رقاصه فراری و سلطنت‌طلبان و منافقان در جنبش سبز انتقاد می‌کرد، هرچند با هدف ایجاد واگرایی و با نیت تحقیر مخالفان بیان می‌شد، اما حظی از واقعیت جنبش سبز در درون خود داشت؛ جنبش سبز این ظرفیت را در خود داشت که توانسته بود طیف گسترده‌ای از نیروها را به رقم زدن سرنوشتی از جنس «دیگر» و ناکجا برای ایران گرد هم آورد و الگویی از سیاست‌ورزی نامتعارف خیابانی را برای خواست تغییر مسالمت‌آمیز و مصلحانه پیش روی ایرانیان قرار دهد.

اما این جنبش از خلل‌ها و ضعف‌های درونی متعددی رنج می‌برد؛ در غیاب سازماندهی احزاب ریشه‌دار، جنبش‌های سابقه‌داری اجتماعی و رهبران فکری - سیاسی، انرژی آزادشده و میل به آفرینش‌گری این جنبش کافی نبود تا تغییری واقعی رقم زند. در چنین فضایی که نیروهای همبستگی‌بخش، سازهای ناکوک و صداها، مخالف خوان را بار دیگر به سکوت فرامی‌خواند، معدود کسانی بودند که از تجارب تاریخی ایران درس جدی گرفته و نقدهای بنیادی بر جنبش سبز را در خفا و علن بیان می‌کردند. در میان تمام نیروهای خوشنام و پیشینه‌دار ملی - مذهبی، هدی صابر از معدود کسانی بود که از ابتدای شکل‌گیری تا فروکش کردن جنبش سبز و سپس تا زمان شهادت، همچنان در نقد مدل سازماندهی، استراتژی، مطالبات و رهبری جنبش سبز، ثابت‌قدم و راسخ بود و نقدهای خود را بیان می‌کرد.

او پژوهشگر و معلم تاریخ بود و برهه‌های مختلف تاریخ ایران را خوانده بود و «شکست‌های و ناکامی‌ها»ی هر فراز را در کنار دستاوردها و آموزش‌های فراز و کاربست امروزین آن صورت‌بندی کرده بود. این بدان معنا نیست که طیف وسیع نیروهای سیاسی و فکری ایران که در جنبش سبز فعال شدند و هزینه‌ی سنگینی نیز پرداختند، تاریخ نمی‌دانستند یا جمع‌بندی دقیقی از تاریخ نداشتند؛ اما هدی صابر این فضیلت را داشت که در سه سال منتهی به جنبش سبز هر هفته به بازخوانی تاریخ معاصر با نگاهی استراتژیک و کاربردی پرداخته بود و این نگاه استراتژیک توأم با دیدن شکست‌های پی‌درپی در تاریخ معاصر ایران، او را همنشین ناکامی‌های مردان تاریخ سده‌ی اخیر ایران کرده بود و به نقد و انذار او، بار و وزانتی دوچندان می‌داد.

کسانی که با نهج‌البلاغه امام علی مصاحب و همنشین بوده‌اند، سیمای علی در نهج‌البلاغه را سیمایی محزون و مرگ‌اندیش، خشمگین و شوریده علیه ستم و سستی و بی‌وفایی و در عین حال پر از انذار و جمع‌بندی تاریخی می‌یابند. گلایه‌های مکرر امام علی در نهج‌البلاغه از نخبگان، مردم زمانه و یاران نزدیک را صرفاً نباید از منظر فردی - روان‌شناختی یک رهبر سیاسی ناکام نگریست؛ او حامل تجارب تاریخی و تجسم افول یک انقلاب فکری بزرگ به نام اسلام بود که طی چند دهه تغییر ماهیت داده بود. سال‌های منتهی به پذیرش حکومت و قرار گرفتن در مسند

امارت برای او سال‌های جمع‌بندی و درک ساختار اجتماعی معیوبی بود که پیام توحیدی پیامبر را در خود استحاله کرده بود. نهج‌البلاغه عموماً ناظر بر دوران امارت علی است و او پیش از پذیرش مسند حاکم، این فرصت را داشت که ۲۵ سال عمدتاً در مقام ناظر بیرونی به کردار افراد و نخبگان سیاسی وقت و ساختار قدرت در حال تغییر پس از رحلت پیامبر بنگرد و از آن درس بگیرد.

هدی صابر در دوران واپسین حیات خود یک برهه‌ی دو ساله‌ی زندان را سپری کرد (۸۲ تا ۸۴)، در زندان جمع‌بندی جدیدی داشت و بر آن بود که پیش از کسب صلاحیت ایدئولوژیک، بازسازی گفتمان فکری و طی مراحل قوام‌یافتگی و انسجام، اقدام برای هر گونه حرکت سیاسی استراتژیک به شکست می‌انجامد. می‌توان با این جمع‌بندی احتجاج کرد، اما این جمع‌بندی به حکم آنکه محصول تجربه‌ی زیسته و سیر مرارت و لمس و اصطکاک بود، نه سیر پشت‌میزنشینی و تحقیق و پیچیده کردن فکر، جمع‌بندی قابل احترام و تاملی بود.

در سرفصل ۸۸ این جمع‌بندی صابر را از فروافتادن در مهابت و قوت نیروهای همبستگی‌بخش و غلیان جمعی جنبش سبز نگاه داشت و به او این امکان را بخشید که بتواند با جنبش سبز از منظر نقادانه مواجه شود. احتجاج با آیات تاریخی (رخدادها و نقاط عطف آفریده‌شده در جهان انسانی) لزوماً مرادف با حقانیت احتجاج‌گر نیست؛ اما قابل شنیدن و بازگفتن و تامل و غور کردن است. چنانکه ابراهیم در هنگام نزول بلای فروپاشی جامعه‌ی لوط با خدا احتجاج کرد و خدا به احترام دغدغه و تجربه‌ی زیسته‌ای که در احتجاج ابراهیم بود، او را با سه صفت «حلیم آواه منیب» ستایش کرد. هدی صابر نیز با نیروی عظیم همبستگی‌بخشی جنبش سبز به مجادله برخاسته بود و هر از گاهی فرصتی برای نقادی می‌یافت. او در یکایک تظاهرات و درگیری‌های خیابانی سال ۸۸ در مقام ناظر حضور می‌یافت و جامعه‌ی در حال «شدن» ایران را مشاهده می‌کرد و گاه برای کاستن از آلام جامعه دست به کار می‌شد؛ از مداخله‌ی میدانی موردی برای نجات بیگناهان از چنگ نیروهای امنیتی تا ایفای نقش تیمارداری و حمایت‌گری از خانواده‌های زندانیان. حضور خود را در این روند آفرینش‌گری جمعی دریغ نکرد و با آن بیگانه نبود، اما

چندان با جنبش سبز درنیامیخت که شیفته، مبهوت یا مرعوب نیروهای جمعی عظیمی که در این جنبش آزاد شده بود، گردد.

انتقادهای هدی صابر از جنبش سبز گاه آرمان‌گرایانه و گاه کلاسیک قلمداد شده است. از منظر بخشی از فعالان و کنشگران جنبش سبز، هدی صابر با معیارهای سازماندهی کلاسیک (که مبتنی بر سلسله‌مراتب و مرکزگرایی بوده و نقش مهمی برای رهبری جنبش قائل است) به جنبش سبز نگریسته و اطلاعاتی از جنبش‌های جدید اجتماعی ندارد. این نقد قابل تأمل است؛ اما قائلان به تلقی جنبش سبز به مثابه جنبش اجتماعی جدید نمی‌توانند پاسخی به علل افول و شکست این جنبش در دسترسی به اهداف خود بدهند.

سخنرانی هدی صابر در دی‌ماه ۱۳۸۸ و مدتی پس از عاشورای ۸۸ و فروکش کردن نسبی امواج اعتراضات انتخاباتی، یکی از آخرین سخنرانی‌های وی پیش از زندان آخر است که در آن بدون آنکه به نقد صریح جنبش سبز بپردازد، برخی درون‌مایه‌ها و روندهای جاری در فضای فکری - سیاسی در آن ماه‌ها را مورد نقد قرار داده است. مسئله‌ی محوری سخنرانی - چنانکه دعوت‌کنندگان برای بحث هدی صابر مشخص کرده‌اند - وحدت نیروها است. با پس‌زمینه‌ی نقدهایی که هدی صابر بر جنبش سبز داشت، طبعاً وحدت نیروها در جریان جنبش سبز را ممتنع می‌دانست. میل به وحدت نیروها در برهه‌ی پس از عاشورای ۸۸ پاسخی به ناکامی سیاست خیابانی نیز بود. مشابه این میل به وحدت در مقاطع دیگر دوره‌ی متاخر نیز تجربه شده است. در ماه‌های منتهی به انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۸۴ که منجر به برآمدن احمدی‌نژاد شد، جمعی از نیروهای سیاسی با محوریت مصطفی معین در پی تشکیل «جبهه‌ی دموکراسی‌خواهی و حقوق بشر» بودند؛ اعلام تشکیل این جبهه مربوط به حداصل رد صلاحیت معین و سپس تایید صلاحیت وی بود؛ اما عزم سیاسی برای ایجاد آن پس از شکست انتخابات نیز به نظر می‌رسید تداوم داشته باشد. از سویی، اصلاح‌طلبانی که در جبهه‌ی مشارکت فعال بودند و از سوی دیگر بخش‌هایی از نهضت آزادی و شورای فعالان ملی - مذهبی در روند تاسیس و مذاکره برای تثبیت این جبهه شرکت داشتند. در برخی جلسات مذاکرات اولیه مرحوم عزت‌الله سبحانی،

مرحوم محمدبسته‌نگار، مرحوم اعظم طالقانی، حبیب‌الله پیمان، محمد توسلی، حسین رفیعی از فعالان نهضت آزادی و ملی-مذهبی و نیز علیرضا علوی تبار، حمیدرضا جلالی‌پور و مصطفی تاج‌زاده در کنار مصطفی معین به عنوان نمایندگان اصلاح‌طلبان به بحث و تبادل نظر می‌پرداختند.

در همان ماه‌های آغازین مذاکره برای تشکیل این جبهه مرحوم ابراهیم یزدی طی یادداشتی به تبیین ضرورت‌ها و سازوکارهای تشکیل این جبهه پرداخته و از جمله ضرورت تشکیل جبهه‌ی مذکور را این‌گونه تشریح کرده بود:

«انتخابات اخیر ریاست جمهوری و آرایش نیروهای سیاسی به گونه‌ای بود که همگرایی میان نیروهای معتقد به مردم‌سالاری را بیش از پیش ضروری ساخت. نیاز به همگرایی و تجمع نیروها سبب شد که اصلاح‌طلبان درون حاکمیت، دیدگاه‌های خود را درباره اصلاح‌طلبان بیرون از حاکمیت تغییر بدهند و یا تعدیل نمایند. گام‌های موثری به سوی همگرایی میان نیروهای اصلی اصلاح‌طلبان درون حاکمیت، جبهه مشارکت ایران اسلامی و اصلاح‌طلبان بیرون از حاکمیت، نهضت آزادی ایران و شورای فعالان ملی - مذهبی، بر حول محور برنامه‌ها و تعهدات آقای دکتر معین برداشته شد. صرف‌نظر از دلایل و علل شکست این مجموعه در فرایند انتخابات، مردم عموماً این همگرایی را تأیید کردند...» (آفتاب‌نیوز، ۲۹ مرداد ۱۳۸۴).

چنانکه می‌بینیم درون‌مایه‌ی ایده‌ی شکل‌گیری این جبهه، همگرایی نیروها بود. بنابراین ایده‌ی همگرایی و وحدت نیروها، ایده‌ی نوپدید و بدیعی نبود و دست‌کم تا دو سال پیش از ظهور جنبش سبز مورد پیگیری برخی نیروهای سیاسی بود. مذاکرات برای تشکیل این جبهه تا حدود یک سال ادامه یافت و نهایتاً منجر به تهیه‌ی منشور جبهه‌ی دموکراسی‌خواهی و حقوق‌بشر شد که مصطفی معین در سفر به قم و دیدار با مراجعی نظیر مرحوم آقای منتظری، مرحوم موسوی اردبیلی و آقای صانعی به ارائه‌ی آن پرداخت. دست‌کم تا یک سال بعد از آن (۱۳۸۶) نیز بحث و تبادل نظر پراکنده در مورد این جبهه و امیدواری به تدوین و ابلاغ اساسنامه‌ی آن

وجود داشت، اما ایده‌ی مذکور ثمری نداشت و به تشکیل جبهه‌ی واقعی از نیروها نینجامید.

اکنون در سرفصل همگرایی سال ۸۸ بار دیگر ایده‌ی وحدت نیروها میان شماری از کنشگران و فعالان سیاسی و اجتماعی شکل گرفته بود. هدی صابر در سخنرانی مذکور می‌کوشد انتظار برای همگرایی نیروها تحت تاثیر جنبش سبز را بر زمین واقعیت فروبنداند و استدلال کند که چرا در شرایط فعلی، زمینه‌ی مادی و فکری لازم برای همگرایی وجود ندارد. استدلال وی در اینجا هم متأثر از تاریخ است و هم متأثر از جمع‌بندی قرآنی وی در مباحث «باب بگشا». در مباحث باب بگشا، هدی صابر جلسات متعدد را به بازخوانی اهمیت مرحله‌بندی و نگرش روندی، فرایند ایده‌پردازی، سازماندهی استراتژیک و مهندسی و طراحی اجتماعی در فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی با الهام از فرایند خلقت و سیر انبیاء و مصلحان دینی در قرآن اختصاص داده بود و به نوعی روند تکاملی تلفیقی خطی - دورانی در ظهور تحولات اجتماعی رسیده بود. در این سخنرانی، هدی صابر چهار مرحله‌ی قوام، شکل‌بندی، انسجام و ارتباط را در روند وحدت نیروها مدنظر قرار می‌دهد. این مراحل مشابه را در روند خلقت انسان و آسمان و زمین توسط خدا، تا طراحی مشترک استراتژیک خدا با ابراهیم و موسی و محمد و طراحی‌های انسانی نظیر موسسان محک و خانه‌ی مادر و کودک و ... باز می‌یافت و صورت‌بندی می‌کرد. لذا وی چنین سیر تکاملی از حرکت اولیه تا توسعه و تثبیت آن را نه فقط در حرکات و جنبش‌های سیاسی، بلکه در روند خلقت و در حرکات اجتماعی انسان‌های مدار پایین‌تر از انبیاء هم می‌دید. با این چارچوب تحلیلی و نقشه‌ی کلی از روند تکوین یک حرکت اجتماعی، فکری، سیاسی، هدی صابر به درستی معتقد بود چون جنبش سبز پیش‌نیازهای قوام و انسجام و ارتباط را طی نکرده، انتظار وحدت نیروها ذیل این جنبش واهی و دست‌نیافتنی است. منشور جنبش سبز که در دوره‌ی زندان هدی صابر در نهایت ارائه شد، مانند منشور جبهه‌ی دموکراسی‌خواهی و حقوق‌بشر به دست فراموشی سپرده شد و انباشتی حول آن شکل نگرفت. به‌رغم این، هدی صابر با هر ایده‌ای برخورد تضاد - وحدتی می‌کرد و سعی می‌کرد رگه‌ی بالنده‌ی آن ایده را تقویت کند.

هنگامی که در مرخصی از زندان در فروردین ۹۰ از تدوین منشور جنبش سبز مطلع شد، بلافاصله آن را مطالعه کرد و ایده‌ی تکمیلی وی، تدوین شماری منشور اجتماعی (مانند منشور اقوام، زنان، اقلیت‌ها و ...) برای باروری و رفع نقاط ضعف آن بود. اما هدی صابر منشور و در واقع «متن» را تازه سنگ‌بنای اول برای یک حرکت اجتماعی می‌دانست که از نظر وی هرچند دیر هنگام عرضه شده بود، اما غنیمت بود.

روند ناتمام جنبش سبز، به رغم دستاوردهای آن، نشان داد که نقدهای جدی هدی صابر بر سیر تکوین و سازماندهی و رهبری جنبش سبز قابل تأمل بوده و حامل درجاتی از حقیقت و دوراندیشی است.

اما در ضمن نقد ایده‌ی وحدت نیروهای سیاسی-فکری، در سخنرانی مذکور، هدی صابر از یک ضرورت ایجابی سخن می‌گوید: توجه به ظرفیت‌های نیروهای اجتماعی به ویژه اجتماع سنتی. به نظر هدی صابر، خیریه‌ها و سازمان‌های مردمی که در حوزه‌ی امداد و حمایت اجتماعی، فقرزدایی و مقابله با آسیب‌های اجتماعی فعال بوده‌اند، روندی تدریجی‌تر، عمیق‌تر و حساب‌شده‌تر نسبت به نیروهای سیاسی ایران طی کرده و توانسته‌اند به شاکله و قوام دست یابند. وی به عنوان نمونه از خیریه‌های با سابقه‌ی صدساله (مانند خیریه‌ی نویر) یاد می‌کند که در تدبیر حوادث و امواج مختلف سیاسی (از رضاشاه گرفته تا دوره‌ی متاخر) قادر به حفظ خود بوده‌اند؛ حفظ خود که توأم با تاثیرگذاری و کنشگری مداوم بوده است؛ نه بسنده کردن به سابقه‌ی مشعشع تاریخی و ویرینی از افتخارات گذشته. از این جهت هدی صابر رهیافت فعالان سنتی خیریه‌ای و حتی فعالان مدنی غیرسنتی را قابل احترام و بازخوانی و درس‌آموزی برای نیروهای فکری - سیاسی می‌داند. به نظر صابر، نیروهای سیاسی باید در محضر و مکتب فعالان اجتماعی بنشینند و درس سازماندهی و شاکله‌بندی و ارتباط پیاموزند؛ کاری که خود صابر انجام داده بود تا به این شناخت عمیق از نیروهای اجتماعی دست یافته بود.

هدی صابر در سال ۱۳۸۵-۱۳۸۴ طرحی را با عنوان «پیشینه و سازوکارهای نهادهای تأمینی و حمایتی در ایران» برای موسسه‌ی عالی پژوهش تأمین اجتماعی

اجرا کرده بود. در مدت زمان اجرای ۵ ماهه‌ی این طرح، هدی صابر ۳۰۰ جلسه گفت‌وگو با بانیان، مدیران، کارشناسان و صاحب‌نظران با طیف‌های پنج‌گانه‌ی (۱) اساتید و پژوهشگران عرصه‌ی تاریخ اجتماعی ایران؛ (۲) بانیان و مدیران نهادهای خدمت‌رسان؛ (۳) مدیران دستگاه‌های اجرایی عرصه‌ی تامین و حمایت؛ (۴) مدیران سازمان اوقاف؛ (۵) صاحب‌نظران مبانی فقهی - حقوقی وقف ترتیب داده که منجر به ۶۰ مصاحبه شده بود. بدین ترتیب درک و جمع‌بندی وی از ظرفیت و سیر موسسات خیریه و نهادهای مردمی حمایتی، محصول یک مطالعه‌ی میدانی - پژوهشی فشرده و پربار بود و این جهد و تلاش پژوهشگرانه به سخن هدی صابر مبنی بر لزوم فهم سیر تکوین و مدل سازماندهی این نهادها ارزش اندیشیدن و تأمل می‌دهد. مهم‌ترین گزاره‌های هدی صابر در جمع‌بندی مرحله‌ی میانی طرح مذکور از این قرار است:

- ♦ نهادهای سنتی و نوین خدمت‌رسان، از توان و نظام جذب - تخصیص قابل اعتنایی برخوردارند.
- ♦ نهادهای سنتی خدمت‌رسان، جالب اعتماد اجتماعی و نهادهای نوین خدمت‌رسان، در مسیر اعتمادسازی گام‌برمی‌دارند.
- ♦ سطوح میانی جامعه ایران درچارچوب هیأت امناء و هیأت مدیره نهادهای سنتی، الگوی مداراهمگرایی مطلوبی را نمایان کرده‌اند. همین لایه‌ها در بدنه نهادهای نوین نیز به‌طورنسبی موفق ظاهرشده‌اند.
- ♦ نهادهای خدمت‌رسان خصوصاً نهادهای سنتی، باعنایت به چالش‌های دیگر منزل‌گاه‌های اجتماعی (احزاب، اصناف، شوراهای، مطبوعات و ...) از محدود کانون‌های جاذب ظرفیت‌های اجتماعی و نیز امن‌ترین آن‌ها محسوب می‌شوند.
- ♦ اصلاح بخشی از موارد تخصیص سنتی (اطعام، خرده مستمری، خرده کمک جنسی) و هدایت منابع آن به سمت آموزش حرفه و اشتغال، ضرورتی محسوس است.
- ♦ شواهدی از کاربست روش‌های نو و تکنیک‌های جدید در نهادهای خدمت‌رسان هویدااست.

- ♦ عرصه خدمت‌رسانی غیر وقفی، فعال‌تر و جذاب‌تر از عرصه خدمت‌رسانی ناشی از وقف است.
- ♦ عرصه وقف با چالش اصلی عدم اعتماد ناشی از سمت‌گیری دولتی، تصاحب و نام‌زدایی مواجه است.
- ♦ مستقل از ضرورت اعتمادسازی، ضرورت نوسازی وقف نیز، قابل عنایت است.
- ♦ موضوعات نو در عرصه وقف، نشان‌گر وجود ظرفیت برای نوسازی و تحول در کاربری‌هاست.
- ♦ نهادهای خدمت‌رسان از حمایت‌های لازم و پایدار دستگاه‌های اجرایی برخوردار نیستند.

برای کسانی که از زاویه‌ی دیگری با نهادهای خیریه‌ی سنتی تعامل و مواجهه داشته‌اند، ممکن است تصویر هدی صابر از استحکام و غنای درونی تجارب فعالان این نهادها، بیش از اندازه خوشبینانه یا چارچوب‌بندی‌شده به نظر برسد. نهادهای مردمی و موسسات خیریه درگیر تعارض‌های درونی و مسائل و خلل‌های جدی در روند فعالیت و سازماندهی خود هستند. از سنت لزوماً ایده‌های مشارکت و مدارا و افق‌های هنجاری موسع بیرون نمی‌آید. اما هدی صابر در پی روتوش کردن واقعیت سنت یا ایده‌آل‌سازی تجربه‌ی نیروهای اجتماعی نبوده است. دقت در مصاحبه‌ها و گزارش هدی صابر نشان می‌دهد که وی خلل‌های موجود در فعالیت نهادهای سنتی را با ادبیات ملایم مطرح کرده است. تصور اینکه او شیفته‌ی تجربه‌ی نهادهای حمایتی و خیریه‌ی سنتی بوده، با مطالعه‌ی طرح مذکور، تصویری نادرست است. اما برای فعال سیاسی - فکری چون هدی صابر که برای دهه‌ها سیر انقطاع، شکاف، تعارض و بی‌ثمری نیروهای سیاسی را مشاهده و لمس کرده، و سپس فرصت آن را می‌یابد پا به عرصه‌ی سازماندهی بدیلی در عرصه‌ی اجتماعی بگذارد، خواه‌ناخواه، ابعادی از فعالیت و عملکرد این نهادها پررنگ و قابل‌اعتنا تر می‌شود که فقدان آن را پیشتر در مدل‌های سازماندهی و منزلگاه‌های اجتماعی دیگر (چنانکه خود تصریح می‌کند: احزاب، اصناف، شوراهای، مطبوعات) درک و تجربه کرده است.

جمع‌بندی هدی صابر از لزوم درک، درس‌آموزی و همگرایی نیروهای سیاسی در مواجهه با فعالان مدنی و خیریه‌ای و اجتماع سنتی پیوسته با نهادهای خیریه، پس از یک دهه از سخنرانی مذکور همچنان جمع‌بندی مهم و ضرورت بر زمین مانده‌ای محسوب می‌شود. اگر معنایی برای «جامعه‌محوری» به عنوان بخشی از استراتژی نیروهای رفرمیست در ایران بتوان متصور بود، ضرورت مذکور بخش لاینفکی از این جامعه‌محوری است.

ایده‌ی بازگشت به جامعه و امر اجتماعی، برای اینکه هم از تهدید سیاست‌زدایی شدن مصون بماند، هم به ایجاد مخاطره برای حاشیه‌ی امن نسبی فعالان اجتماعی در صورت پیوند با نیروهای سیاسی نینجامد و هم به استفاده‌ی ابزاری - تاکتیکی نیروهای سیاسی از نیروهای مردمی و مدنی تقلیل نیابد، مستلزم تامل و طراحی حساب‌شده و جدی است. نیروهای واسطی که توسعه‌ی امر اجتماعی را ممکن می‌کنند، باید از درون جامعه برخیزند؛ نیروهای سیاسی صلاحیت و توان ایفای چنین نقشی را ندارند؛ اما می‌توانند تسهیل‌گر و تقویت‌کننده‌ی این فرایند باشند.

ذهن جامعه‌ی ایران از تعارض‌ها و واگرایی‌های نیروهای سیاسی، زخمی است؛ همگرایی و وحدت نیروها ضرورتی برای توسعه‌ی ایران و به حاشیه راندن حس مخرب بی‌قدرتی در لایه‌های مختلف جامعه است. اما این همگرایی مستلزم لوازم و پیش‌نیازهایی است؛ از خلاء و فقدان و رویاپردازی محض پدیدار نمی‌شود؛ به بسترهای مادی و گفتمان فکری موید و پشتیبان نیاز دارد. تسهیل‌گری برای توسعه‌ی نهادهای مردمی (اعم از خیریه و مدنی) می‌تواند به ایجاد این بستر مادی کمک کند. در سطح نظری نیز اندیشیدن به لوازم و پیش‌نیازهای همگرایی و پیوند با نیروهای اجتماعی، ضرورتی پیش روی جریان‌های فکری سیاسی ایران است.

تردیدهای بی پاسخ صابر

هیچ روایت تاریخی حول یک نام یکتا ساخته نشد مگر با در گلو خفه کردن روایت‌های موازی و رقیب. هیچ مردمی، ملت نام نگرفتند مگر با به زیر کشیدن تنوع و سیالیت همان مردم در درازنای تاریخ. هیچ مرزی کشیده نشد مگر با آوار کردن گذشته و آواره کردن مردمانی از حال و آینده. وه چه پر نوشته شده است از مسیر این حذف و فراموشی‌ها در تاریخ دولت-ملت سازی مدرن در گوشه گوشه‌ی جهان و وه چه کم خوانده شده است! از این منظر نقد صابر به موسوی که به بهانه وحدت همانند آیت‌الله خمینی سال ۵۷ با کلیتی موهوم به نام مردم حرف می‌زند و جریان‌های پیش از خود را مخاطب قرار نمی‌دهد، بسیار بجاست. صابر بیان می‌کرد که موسوی باید روشن کند که رابطه‌اش و زاویه‌اش با نیروهای شناخته شده همچون نهضت آزادی، دو خردادی‌ها، سازندگی‌ها، موتلفه‌ای‌ها و... چگونه است تا مختصات فکری و عملی او معلوم شود و بدین ترتیب جنبش سبز چهارچوبی ایجابی بگیرد. دیدیم که انتخاب راه میان‌بر صحبت با مردم چطور جنبش سبز را به شخص موسوی و حضورش وابسته کرد و علی‌رغم همه شعارهای «هر شهروند، یک رهبر» با به حصر کشیده شدن موسوی، آن جنبش به محاق رفت. درست همان‌طور که با قرار گرفتن آیت‌الله خمینی در جایگاه حکومت‌داری، نهضت انقلابی ۵۷ برای همیشه به محاق رفت و جریان‌های ریشه‌دار پیشین - از چپ و راست و اسلامی - تبدیل به فرقه‌هایی شدند که قلع و قمع آنها در زمینه‌ای که بدنه اجتماعی برای رجوع به آنها به عنوان حلقه واسط با سیاست نمی‌دید، آسان نمود.

اما چطور می‌شود که صابری که در تحلیل سیاسی چنین تیزبین است در تحلیل اجتماعی به طور متناقضی رویای وحدت نیروهای سنتی (بازار، حوزه، هیات‌ها و

خبریه‌ها) با نیروهای مدرن (دانشگاه، احزاب، خرده‌جنش‌های فکری و سمن‌ها) را ترسیم می‌کند و در افسوس چرایی گسست این دو طیف، انگشت شمات را به سوی نیروهای مدرن نشانه می‌رود؟

لزومی که صابر در پیوند این دو طیف می‌بیند با ارجاع از تجربه نسبتاً موفق شکل‌گیری جبهه ملی (هشت فراز هزار نیاز، جلسه ۵۲، ۱۳۸۷) و همچنین رابطه‌ی بازار و مجاهدین در ابتدای دهه‌ی پنجاه (هشت فراز هزار نیاز، جلسه ۵۹، ۱۳۸۷) است. در این برش‌های تاریخی همکاری بین نیروهای بازار و بخشی از روحانیت با عناصری از دانشگاه پیش آمد که به پیشبرد پروژه سیاسی منجر شد. البته نباید از نظر دور داشت که این همکاری حاصل پیوند دو طیف جدا از یکدیگر نبود. در آن زمان عناصری از جبهه ملی اساساً از بازار برخاسته بودند و به همین ترتیب در پیوند جنبش دانشجویی دهه پنجاه با بازار می‌توان گفت که دانشگاه به عنوان نهادی مدرن میزبان افرادی بود که از بازار و خرده‌فروشی‌های اطراف آن به دانشگاه راه پیدا کرده بودند. این همکاری نتیجه تحولات جمعیتی و طبقاتی در یک دوره مشخص تاریخی بود که مدت‌هاست به سر آمده است چرا که هم‌اکنون هم بازار و هم دانشگاه نماینده گروه دیگری از لایه‌های اجتماعی هستند. اما صابر تأکید دارد که یکی از دلایل گسست این دو طیف ضربه پنجاه و چهار است. به تعبیر او چرخش به سوی مارکسیسم و برادرکشی مجاهدین چنان بر مخمل ذهن نیروهای سنتی که به دانشجویان به عنوان نیروهای پاسدار مذهب اعتماد کرده بودند خش زد که این اعتماد دیگر هیچگاه بازنگشت (هشت فراز هزار نیاز، جلسه ۵۹، ۱۳۸۷). به نظر می‌رسد صابر چنان غرق در این برهه تاریخی است که وزنی بی‌بدیل به رویداد ۵۴ می‌دهد؛ درحالی‌که حتی به فرض اهمیت این رویداد در شکل‌گیری بی‌اعتمادی متقابل بازار و دانشگاه، نسل‌های جدیدی جایگزین شده‌اند که نه تنها چیزی از آن واقعه خاص در ذهن ندارند، بلکه اساساً تجربه متفاوتی را شکل‌دهنده‌ی نسبت این دو نهاد می‌بینند. بازاری پای کاری که در انقلاب، روحانیت و حتی دانشگاه را پشتیبانی کرد (هشت فراز هزار نیاز، جلسه ۵۹، ۱۳۸۷) در ابتدای انقلاب نه تنها به پشتیبانی و پادرمیانی نیروهای سیاسی برخاسته از دانشگاه و احزاب درنیامد که از فرصت سرکوب این نیروها به خوبی بهره برد و ترم‌های اجتماعی و مذهبی خود را به

لایه‌های مدرن‌تر جامعه ایران حقنه کرد و به گفته خود صابر در رانت‌خواری و فساد دهه شصت و هفتاد شریک شد (هشت فراز هزار نیاز، جلسه ۶۳، ۱۳۸۷). این بار این مخمل ذهن نیروهای مدرن جامعه است که توسط بازار و روحانیت زخمی شد و تا کنون هیچ قدمی برای ترمیم آن برداشته نشده است.

درحالی‌که دانشگاه به مدد سیستم کنکور به طور نسبی اجازه ورود اقشار متنوع‌تری از چهارگوشه کشور را به جنبش دانشجویی می‌دهد و جنبش سبز هم به سبب حضور خیابانی منجر به سبز شدن بسیاری افراد با سوابق گوناگون سیاسی و اجتماعی شد، در تمامی این سال‌ها بازار و روحانیت پيله تگ صلاحیت مالی و عقیدتی را به دور خود کشیده است و راه ارتباطی با خود را مشروط به کوتاه آمدن لایه‌های مدرن جامعه از ارزش‌های خود کرده است. هرچه جامعه دانشگاهی و حتی لایه‌های نوگراتر اصلاح‌طلبان خواسته‌های خود را به امید دستیابی به وحدت با لایه‌های سنتی بازار و روحانیت به تعویق انداختند در عوض این سنتی‌ها بودند که در خواسته‌های خود زیاده‌خواه‌تر شدند و در برابر خشونت‌های حاکم علیه جوانان و زنان سکوت تأییدآمیز پیشه کردند. با این همه صابر ترجیح می‌دهد تیغ نقد خود را به سمت «روشنفکری» بکشد و از نقد «سنتی‌ها» امتناع کند.

این انتخاب صابر را می‌توان عملی اخلاقی تعبیر کنیم که نقد را از جایگاهی که خود به آن تعلق دارد آغاز می‌کند و در درجه دوم به سراغ بخش سنتی‌تری می‌رود که عناصری از فرهنگ ایشان همیشه مورد ستایش صابر بوده است. برای مثال می‌توان به تحلیل صابر از طلایه‌داری نیروهای مدرن و دنباله‌روی نیروهای سنتی در طی جنبش مشروطه به عنوان نقد او به نیروهای سنتی یاد کرد. (هشت فراز هزار نیاز، جلسه، ۱۳۸۶). تعبیر اخلاقی از اولویت‌بندی نقد نیروها و نهادهای اجتماعی (به طور مشخص پس از انقلاب) توسط صابر رواست، هرچند دقیق نیست. هدف از واکاوی چنین ابهامی در روایت تاریخی صابر از فرازهای مبارزاتی ایران نیت‌خوانی و یا هوس برقراری تعادل در این مورد مشخص نیست، اما مورد پرسش قرار دادن چنین موارد متناقض‌نمایی لزوم برخورد عمیق‌تر و جدی‌تر با پروژه «هشت فراز، هزار نیاز» است.

هدی صابر و سه ساحت معنویت، تاریخ و جامعه

◀ جواد رحیم پور

هدی صابر انسانی چند ساحتی بود. البته همچون درختی تنومند مرتب ریشه می داد و میوه هایی پر ثمر داشت. او از یکسو تجربه هشت فراز و هشت نیاز تاریخ را جمع بندی می کرد و از سوی دیگر مباحث باب بگشا را پیش می برد. در رویدادی کم نظیر راه به پستوی جامعه مدنی برده بود و چتر توانمند سازی در فقیرترین محلات شهری کشور، یعنی شیرآباد و کریم آباد زاهدان و.. گسترده بود.

کنش های سه گانه هدی تقریباً با هم پیش می رفت و دوره باز شکوفایی فکری و اجتماعی او را تشکیل می دهد.

هدی رسته از قید سیاست و ورزشی مرسوم، بی کاستی و اکنش مسئولانه در برابر رویدادهای زمانه، راه سخت دیگری را برگزیده بود. آنچه از مبارزه و تاریخ آموخته بود در سه تراز معنویت، تاریخ و جامعه با هم درآمیخت و موسیقی متن کنش او طعم زیبا و واقعی ملی-مذهبی می داد.

هدی صابر در ساحت معنویت گرایشی درونی به مهندس بازرگان داشت. اخلاق دینی بازرگان سهل و پیشرو بود. راه طی شده بازرگان جدا از جنبه های نظری، معنویت پیش رونده و هستی شناسانه را در هر ساحتی پیش بینی و به رسمیت می شناسد.

هدی صابر این معنویت را وجودی تجربه می کرد اما در بزنگاه شکست پیش روی کامل اصلاحات دوم خردادی، قراری جادوانه با رفیق رهگشا برپا کرد تا همچون پیامبران بر فراز، موسی وار، پروژه تازه ای را آغاز کند. شاهیت معنویت صابر داشتن

پروژه‌ای بود که در مداری اجتماعی همچون موسیقی متن، انسانی دغدغه‌دار حامل و قائل به تغییر در تاریخ و جامعه جولان می‌دهد. او به معنویت موثر اجتماعی رسیده بود.

تاریخ جایی برای ایستادن نیست. اما مطالعه تاریخ، شناخت حرکت مستمر، پیوسته و پیش‌رونده‌ی جامعه‌ای است که هنوز بر قله آرمان خویش ننشسته است. تاریخ معاصر درد و غم توسعه را با خود حمل می‌کند.

کودتای ۲۸ مرداد برگشتن از قله توسعه در بزنگاهی بود که افق نزدیک بود. این درد ضرورت شناخت گذشته را دوچندان می‌کرد. آینده پس از ۲۸ مرداد نتوانست افق‌گشایی کند. پس هشت فراز و هزار نیاز مکانیسم حرکت این قایق شکسته را در مسیر پرتلاطم تاریخی نزدیک به یک و نیم قرن به تصویر می‌کشید.

روایت تاریخی صابر به معنای دقیق روایت پراکسیس تاریخ است. او نه تاریخ ایستا را مطالعه می‌کند و نه جامعه‌شناسی تاریخ می‌گوید. ایستایی مطالعه تاریخ حتی در مطالعه تاریخ سیاسی ایران نیز دیده می‌شود. جایی که گروهی بر قله تاریخ مورد نظرشان می‌ایستند و عقربه جامعه را آنجا کوک می‌کنند و از خود نمی‌پرسند چرا مردمان در آن زمان آنجا نایستادند. جهل مردمان پاسخ نیست اما در تاریخ تحلیلی ایستا، بهترین و موجه‌ترین پاسخ است.

صابر به دنبال نیاز تغییر و نیاز فقدان پروژه‌ای بسیج‌گر و تمام‌کننده به واکاوی تاریخ معاصر ایران می‌پرداخت. پروژه اصلاحات دوم خردادی که به شکست انجامید، یک حلقه مفقوده را در هدی بیدارتر کرد. او از قبل به ضعف بینش تاریخی و به عبارتی ضعف پراکسیس تاریخی آشنا بود.

اما حلقه برانگیزاننده دغدغه بود که بی معنویت درونی حاصل نمی‌شد. این معنویت در دوران اصلاحات به تمامی غایب شد. ایدئولوژی‌زدایی خود اصلاحات شد. اما این پروژه چنان پیش رفت که جامعه‌ای ذره‌ای و متفرد از دل آن بیرون زد. او تاریخ این دغدغه و شکستن زورق آن را در اصلاحات دوم خردادی را به تعبیری واژگانش می‌جوید.

صابر پروژه‌داری را حاصل ایمانی درونی می‌دانست که می‌تواند در تاریخ و جامعه پراکسیسی پیش رونده ایجاد کند. جامعه تهی شده از خدا یا معنویت، تهی شده از حرکت، تاریخ‌مندی و انسجام، ذره‌ای ایستا، بی آرمان‌رهایی و در خود فرورونده است. چنین جامعه‌ای بی حرکت و جامعه‌ای ماندابی است. اکوسیستم میرایی تولید می‌کند و انسان‌های گرفتار شده بی آنکه خود بخواهند و بدانند، ظرف وجودیشان از تبعیض لبریز و از حرکت باز می‌ایستد.

هدی با پروژه و دغدغه‌مندی، با حمل پراکسیس تاریخی به سراغ توده‌هایی رفت که نه در تاریخ جایی داشتند و نه در جامعه. آن‌ها حتی تماشاچی هم نبودند. کسی برای آنها سرود نمی‌خواند تا به وجدشان آورد. هدی تن به دل این مرداب بر ساخته از تبعیض زد. او به دنبال گنج وجودی انسان‌هایی بود که ظرف وجودیشان لبریز از تبعیض بود. هدی حرکت را به محروم‌ترین حاشیه‌نشینی‌های شهری هدیه کرد. شیرآباد نمونه‌ای از یک درخت خشکیده اجتماعی است. اما او به همراه هیاتی از مشاوران دانشگاهی پروژه حرکت و توانمندسازی را کلید زد.

*

ساحت سه‌گانه معنویت، تاریخ و جامعه تجربه فکری و عملی انسان زنده و سراسر حرکتی بود که او را از آلودگی می‌رهانید. پس از او و اکنون معنویت بار دیگر در مسیر خفتن است. پراکسیس تاریخ بدون جامعه پیش می‌رود و حاشیه‌نشینان تنها در تحلیل‌ها جا دارند. دغدغه صابر، دغدغه حرکت است. اگر به حرکت نیاندیشیم هر کجا که ایستاده باشیم با جامعه حرکت نمی‌کنیم. دائما سوت می‌کشیم خط اینجاست که ما ایستاده‌ایم. او پرنسیپ حرکت را می‌آموخت. پراکسیس تاریخ و جامعه در ساحتی به هم پیوسته، دغدغه او بود.

پس از اسطوره

به یاد فعال آرمان‌دار و باربردار، آقا هدی صابر

◀ سید حسین موسوی

به پدرش گفته بود: «طول آرمان ما از طول عمر ما بیشتر است!» خیلی مهم است. الان طول آرمان چه کسی نیم و جب از طول عمرش بیشتر است؟ هیچ وقت در ایران مثل الان این قدر عمر و جسم مقدس نبوده است. اتفاق ویژه‌ای افتاد، ۴-۵ نفر آمدند و پهلوانانه مسئولیت به عهده گرفتند و پهلوانانه هم رفتند، این خیلی مهم است. (هشت فراز هزار نیاز، فراز ششم، ص ۲۷۲)

افسون و اسطوره از جهان جدید رفته‌اند. چیزی که مانده، میل هراس‌انگیزی است که در آرزوی تجمیع بیشتر و البته فویبای از دست دادن چیزهاست. وزن و اندازه چیزها مهم نیست بلکه «داشتن» از «بودن»، پیشی گرفته و میل در تمنای هرچه بیشتر مصرف کردن زندگی، آرام و قرار ندارد. رؤیای جاودانگی در وضعیتی سکولار، تمایل وصف‌ناشدنی به افزایش تجارب دارد و انسانی که مانده، بدون اسطوره، تنها در تمنای افزودن طول زندگانی است. طولی که تلاش می‌کند آن را کش دهد و مصرف کند؛ مصرفی به همه حوزه‌های زندگی تسری یافته و هر حوزه را به خود، آلوده ساخته است. حتی تجربه‌های دیندارانه در وضعیت جدید، انبوهی از رفتارهای مادی را شکل داده به امید آنکه میل سیری‌ناپذیر، ارضا شود و تسکین یابد.

پس از اسطوره، حق بر تکلیف پیروز می‌شود. انسانِ محق، شاکیِ عالم و آدم است. همه‌چیز را در خدمت پاسخ به خود می‌خواهد و خود را در برابر هیچ صدا و فراخوانی، پاسخگو نمی‌داند. «خود-من»، محور جهان می‌شود و همه‌چیز بر گرد آن می‌چرخد. در این میان، انسان مدعیِ حاضر در آوردگاه، جای خود را به انسانی می‌دهد که خلاف وعده‌هایش عمل می‌کند. توانش رو به فرسایش گراییده و به میزانی که خودمحور شده، ادعاهایش نیز پوچ و میان‌تهی می‌شود. «سیلوی تاریخی چندانباره»^۱ به تدریج انبارهایش را به شبکه‌های شخصی‌شده‌ی منافع فردی و گروهی واگذار می‌کند و رو به بازنشستگی می‌رود. آغاز این دوره، آغاز تشکیل انبارهای جدید است. انبارهایی که به‌جای تولید و توزیع، در تقلا و سماجتِ انباشت و فربه‌تر شدن‌اند.

اگر اسطوره از خود خروج می‌کرد، اگر به میدان عمل اجتماعی گام می‌نهاد، اگر باربردار بود و هر فراخوانی را پاسخ می‌گفت، پس از او این روند در جهت عکس ادامه می‌یابد. در فردای شهادت اسطوره، یکی رها می‌کند و می‌رود، یکی منزوی می‌شود و در پستو می‌خزد، یکی در حال انباشت ثروت و خلق موقعیت‌های مالی و اجتماعی تازه است و شخصی دیگر نیز، با شکمی برآمده و برخوردار، موقعیت‌های پیشین را نقد علمی می‌کند و حوزه مواجهه با مخاطرات را به حوزه معامله بدل می‌سازد. با این توجیه که دوران اسطوره، به سر آمده است. پس از اسطوره، سود جای آرمان می‌نشیند و هرچه ادعا با بسامد بیشتری به حوزه عمومی پرتاب می‌شود، اما، انتظار از تحقق ادعا، روزبه‌روز کمتر می‌شود.

پس از اسطوره، پس از اراده است. وادادگی به‌نوعی سهل‌پنداشتن موقعیت‌ها بدل شده و به‌وضوح توسط همگان - حتی همگان آرمان‌دار و رؤیایر-توصیه و تجویز

۱. تعبیری از شهید صابر در فراز ششم از مجموعه «هشت فراز هزار نیاز»: اشاره به گروه‌های متعددی از شعرا، مبارزان سیاسی و اجتماعی، نویسندگان، روحانیون، هنرمندان و ... که در دهه ۴۰ و ۵۰ شمسی، به میدان عمل اجتماعی گام نهادند و از خود خروج کرده بودند.

می‌شود. زندگی سراسر مادی شده در پیوندی تاریخی با علوم پزشکی، سلامتی را همچون دین به یگانه منبع الهیاتی دوران جدید بدل می‌سازد و سلامتی فیزیکی را در آرزوی کش دادن حیات کمی شده و بیولوژیک، به اصیل‌ترین آرمان و آرزوی هر انسانی ترجمه می‌کند. از این حیث، پس از اسطوره، جهانی سر برمی‌آورد که میل به حفظ و دربرگرفتن چیزها دارد؛ به قصد برخورداری و افزایش طولِ زنده ماندن.

جهان اسطوره، جهان سرشاخ شدن با ساختارها و نهادهای دیر پا و ارتجاعی است. اسطوره خود را به میدان این نبرد درمی‌افکند و هراس به جان ساختارها می‌اندازد. اما در جهان پس از اسطوره، انسان «در شرایط» انسان است و چون امکان و اقتضائاتش محدود است، رفته‌رفته مقاومتش را در سیر و فرآیندی که تصور نمی‌کند، از دست می‌گذارد و عطایش را به لقایش می‌بخشد. از این رو، جهان پس از اسطوره، جهان صرفِ تحلیل و گفتارهای بدون مابه‌ازاست. جهانی عادی شده که گرچه سوگواریا پریشان وقایع تلخ و حزن‌انگیز است، اما به همین بسنده کرده و در حقیقت آن را پذیرفته است.

می‌گویند اسطوره خطرناک است، اتوپست است، کمال‌گراست، قهرمان است، به همین خاطر نیز تنها و بی هیچ‌کس مانده. بنابراین، باید کوتاه بیاید. واقع‌بین باشد. توانش را با امکان‌هایش متعادل سازد. بپذیرد که نمی‌تواند و سعی کند رام و اهلی شود. همین که کمی تعدیل شود، کمی سربه‌زیر شود، کمی بی‌خیال شود، کمی به زندگی برگردد، کمی دنبال خانه و خانواده و روزمرگی بدود، دنبال قسط، وام، خرید قاب و قالی تازه، همین که زندگی را آن‌گونه که هست، زندگی کند، به‌زودی خواهد فهمید که نباید زیاده‌خواه باشد، خودش را و دیگران را اذیت نکند و بگذارد و از خیرش بگذرد. اسطوره را تقابل دشمنانش سر شوق می‌آورد و شماتت دوستان، او را مأیوس و ناامید می‌سازد.

پس از اسطوره، چه نیازی به او داریم؟ زندگی پس از اسطوره هنوز در جریان است اما سرنوشت آرمان‌داری و رؤیایزدایی، به طرز غریبی به مخاطره افتاده است. بیم

آن می‌رود که در جهانی که نه اسطوره در آن حضور داشته و نه اسطوره بودن فی‌نفسه غایتی در بر دارد، زندگی عادی شده همچون اپیدمی فراگیر، همه عرصه‌های زیست آدمیان را در برگیرد. در چنین وضعیتی، بازگشت به اسطوره و زیست جهان او، بازگشت به گذشته نیست، بلکه ضرورت بازخوانی میراث اسطوره است در جهانی که اسطوره بودن را غیرضروری می‌داند.

میراث اسطوره - چنانچه میراث را چونان قاب‌های بر دیوار در نظر نیاوریم - همان میراث مقاومت و ستیز است؛ ستیز در برابر هر موقعیت ناخوشایندی که اسطوره خود را در برابر آن مسئول می‌داند و با اراده‌ای سترگ و وصف‌ناشدنی، خود را به دل آن موقعیت می‌افکند. اسطوره، موقعیتی است که در آن، حفظ و کش دادن موجودیت خود در جهت خیری موسع که زندگی همگان در گرو آن است، نادیده گرفته می‌شود. ازاین‌رو، اسطوره برای تاریخ دیروز و همچون روایتی در گذشته نیست. بلکه نیاز ضروری امروز و آینده ملتی است که حیات و سرنوشت جمعی خود را رو به احتضار و نابودی می‌بیند و راهی جز پذیرش مسئولیت موقعیت خطیر و قدم به میدان گذاشتن، ندارد.

نشد هدی صابر



از منظر خدا که ما را شکل داده، مقوم، اندیشه و بعد اندام است. شاید در جامعه‌ی روشنفکری ما این باور فکری جا افتاده که روشنفکر تنها بر اساس ساختار ذهنی خود شکل می‌گیرد. حضرت علی که هم سرآمد و تراز منورالفکری و تراز عمل است و هم شاقول اندیشه‌ی مذهبی و هم تشکیلات مذهبی است، عنوان می‌کند که اندیشه و عقیده آن نیست که به زبان برآید، اندیشه و عقیده آن است که هم بر زبان برآید و هم بر اندام ظاهر شود. اگر بنا بود که انسان، تنها با اندیشه‌ی خود راه را باز کند، دیگر نیازی به دو دست و دو پا و توان شکافتن فضا و طی مسافت نداشت. خدا هم برای اینکه ما ظرفیت‌های درونی خود را فعال کنیم از ما می‌خواهد که اندیشه بورزیم و در کنار آن با اعضا و جوارح ما کار دارد؛ گوش فرا دار! مشاهده کن! نظر افکن! دست باز کن! در کنار اندیشه بورز، سیر تقویم انسان را طی می‌کند. سیر تقویم به معنای قوام یافتگی است. او می‌خواهد که ما اندیشه بورزیم، فعال شویم، امکانات و اندام‌های خود را به کار بیاندازیم تا ما هم بتوانیم در حضور و غیاب هر روزی هستی بگوییم که هستیم. این هستی محصول باور است..

هدی صابر

از سخنرانی «وحدت نیروها و نیروهای اجتماعی جامعه»